

## خلافت عباسیان در مصر

(۶۵۹ق/۱۲۶۱م - ۹۲۳ق/۱۵۱۷م)

شهلا بختیاری

دانشکده ادبیات، دانشگاه الزهراء

چکیده:

در سرتاسر خلافت عباسی، حتی در مقاطعی که خلفا صرفاً قدرت ظاهری داشته و بازیچه‌ای بیش نبوده‌اند، سلاطین و حکام محلی برای تقویت حکومت و اثبات مشروعیت خویش، می‌کوشیده‌اند تا با برخی رفتارهای نمادین، خود را معتقد و وفادار به خلافت بنمایانند. نقش تأیید خلفا با مشروعیت بخشیدن به حکومت‌های فرمانروایان مستقل، برای مسلمانان چندان اهمیت داشت که حتی پس از سقوط خلافت عباسی به دست هلاکو و به قتل رسیدن خلیفه نیز، سلاطین و حاکمان بعدی همچنان مشروعیت خویش را نیازمند تأیید آنان می‌دیدند. خلافت عباسیان مصر که تنها با سه سال وقفه، به دست سلاطین مملوکی مصر بنیاد نهاده شد، در واقع پاسخی به همین ضرورت بوده است. بررسی ساختار خلافت عباسیان مصر و مناسبات میان خلفا و سلاطین مملوکی و همچنین روابط خلافت مصر با حکومت‌های سایر سرزمین‌های اسلامی چون ایران، هند و حرمین شریفین بر عهده این نوشتار است.

کلید واژه‌ها: خلافت، خلفای عباسی مصر، مشروعیت، ممالیک.

برابری طول مدت خلافت عباسی مصر با حکومت ممالیک در مصر و شام - البته اگر سالهای پیش از سلطنت بیبرس را کم کنیم - از نکات جالب در تاریخ اسلام است. هر دو شاخه دولت مملوکی، ممالیک برجی (۶۴۸ - ۷۸۴) و ممالیک بحری (۷۸۴ - ۹۲۳)، در تشکیل و تداوم خود از وجود خلافت عباسی مصر بهره فراوان گرفتند.

به دلیل پراکندگی اخبار خلفای عباسی قاهره در لابه‌لای کتابهایی که بیشتر به ذکر حاکمان مملوکی پرداخته‌اند، جستجو در تاریخ آنان چندان آسان نیست. در منابع، می‌توان از نوشته‌های ابن تغری بردی، مقریزی، ابن ایاس، صفدی، سیوطی و ابن خلدون نام برد که به روایت صرف سلطنت مملوکان پرداخته و از خلافت عباسی به صورت حاشیه‌ای سخن گفته‌اند. در تحقیقات جدید نیز در کنار برخی از مدخلهای «دایرةالمعارف اسلام<sup>۱</sup>»، مقاله آyalon<sup>۲</sup> با عنوان «مطالعاتی در باره انتقال خلافت عباسیان از بغداد به قاهره<sup>۳</sup>» و نوشته بسیار مختصر زیان غانم در این زمینه، کمک چندان به یافتن اطلاعات علمی نمی‌کند.

### تأسیس خلافت عباسیان در مصر

در سالهای میانین قرن هفتم، مغولان در پی در نوردیدن سرزمینهای شرق اسلامی بر بغداد دست یافتند و به عمر طولانی خلافت عباسی پایان دادند. آنها در تداوم مسیر جنگی خود، پس از اندک پیروزی که در شامات به دست آوردند، در عین جالوت با سپاه مصریان روبرو شدند و شکست سختی از آنان خوردند. این شکست در واقع، نقطه پایان فتوحات مغولان در این نواحی بود. به این ترتیب نیمی از سرزمینهای اسلامی در این زمان به چنگ مغولان افتاد و نیم دیگر در دست حکومتهای مسلمان باقی ماند که مماليك در رأس آنها بودند. پس از کشته شدن المستعصم بالله آخرین خلیفه عباسی همراه پسرش ابوبکر (ذهبی، ۵/ ۲۳۰)، جهان اسلام بدون خلیفه ماند.

در این ایام و در غیاب خلافت عباسی این پرسش مهم پیش آمده بود که چه کسی باید منصب خلافت را عهده‌دار شود؟ پاسخ عملی این سؤال را بیبرس، بنیانگذار حقیقی دولت مماليك به روشنی داد. او احساس کرد که قاهره می‌تواند به جای بغداد، نقطه امید مسلمانان باشد و چراغ خلافت را فروزان دارد. به نظر بیبرس این کار می‌بایست به دست یکی از اعقاب عباسیان سپرده می‌شد که از بغداد و مقابل مغولان گریخته و در شام جا گرفته بود. از سوی دیگر حلب نیز که شهری مهم در شامات به حساب می‌آمد و به چنگ

1. *Encyclopaedia of Islam.*

2. *Ayalon.*

3. *Studies on the transfer of the Abbasid Caliphate from Bagdad to Cairo.*

مغولان نیفتاده بود، در اندیشه آن بود که خلافت عباسی را احیا کند. بدین ترتیب، همزمان در دو نقطه، دو نفر برای تصدی خلافت مطرح شدند؛ یکی در قاهره و دیگری در حلب که رقابت دیرپایی با هم داشتند.

حاکم حلب، امیر شمس‌الدین اقوش، ابوالعباس احمد بن علی نواده خلیفه المسترشد را با لقب الحاکم به خلافت برگزید و به نام او خطبه خواند و سکه ضرب کرد (یونینی، ۱/۴۸۳؛ سیوطی، تاریخ، ۵۱۵). از سوی دیگر بیبرس نیز با پناه دادن به احمد ابوالقاسم بن الظاهر بامرالله و گروهی از عباسیان (ابن تغری بردی، النجوم؛ ۷/۹۸) و بیعت با او با لقب المستنصر بالله در سال ۶۵۹ در مصر، به خلافت وی رسمیت بخشید (ذهبی، ۵/۲۵۲). این مستنصر که در زمان آخرین خلیفه عباسی در بغداد زندانی بود، با آمدن مغولان آزاد شده و پس از شنیدن اخبار پیروزیهای بیبرس، همراه گروهی از اعراب نزد او آمده بود (سیوطی، تاریخ، ۵۱۴).

رقابت حلب با قاهره در خلافت، با عزیمت المستنصر به قاهره پایان یافت (ابن تغری بردی، النجوم، ۷/۱۰۴؛ سیوطی، تاریخ، ۵۱۵). الحاکم نیز در شام ماند تا نوبت رسمی شدن خلافت او در مصر فرا رسید. تعبیر برخی مورخان از مستنصر به عنوان خلیفه عراق که به مصر آمده (قلقشندی، مآثر، ۷۳)، می‌تواند او را به منزله حلقه وصل میان خلافت عباسی بغداد و مصر معرفی کند. از این زمان دوران تازه‌ای در خلافت آغاز شد که بیش از دو قرن و نیم دوام آورد و خلافت عباسی مصر نام گرفت.

روشن بود که بسیاری در انتظار بازگشت خلیفه عباسی مصر به بغداد، جایگاه اصلی خلافت بودند. به همین دلیل، مستنصر پس از گرفتن بیعت خلافت در مصر، به قصد باز پس‌گیری بغداد از مغولان رهسپار عراق شد. بیبرس نیز او را برای حمله به بغداد تجهیز کرد و خود تا شام با او رفت، اما در آنجا از همراهی با او خودداری کرد و در نتیجه خلیفه در مقابل مغول تنها ماند (مقریزی، خطط، ۴/۹۹؛ ابن تغری بردی، النجوم، ۷/۷۷). ممکن است کسانی سلطان بیبرس را از حمایت خلیفه یا اساساً بازگرداندن خلافت به عباسیان به این دلیل که پس از بغداد به سراغ خود آنها نیز خواهد آمد، باز داشته باشند (مقریزی، خطط، ۴/۹۹). در شام فرزندان حاکم موصل به خلیفه و سلطان پیوستند و خلیفه با این ترکیب، به سوی عراق حرکت کرد، اما آنان نیز پس از بازگشت بیبرس، در

ناحیه رحبه از خلیفه جدا شدند و در حالی که خلیفه به آنها التماس می‌کرد که او را یاری کنند آنان امتناع کردند و گفتند: این کار در میان ما مرسوم نیست (یونینی، ۱/۴۵۴). وی در بازپس‌گیری عراق از دست مغول در نبردی با سپاه قرابغا در ناحیه انبار ناپدید شد و از سرنوشت او جز حدسیاتی مبهم در دست نیست (نک: سیوطی، تاریخ، ۵۱۵؛ ابن ایاس، ۱/۸۴؛ یونینی، ۲/۱۶۴).

حقیقت آن است که با توجه به فقدان اطلاعات دقیق در باره نیروی اعزام شده برای بازپس‌گیری بغداد از سوی بیبرس، نمی‌توان اطمینان داشت که وی واقعاً بازپس‌گیری عراق را جدی تلقی می‌کرده است یا نه. احتمالاً وی اطمینانی به موفقیت این کار نداشته و تنها برای دلخوشی مستنصر با او به شکل محدودی همراهی کرده است.

گرچه تلاش برای خارج کردن بغداد از دست مغول به جایی نرسید، اما قاهره در کار خلافت توانست جای بغداد را بگیرد؛ به گونه‌ای که توده‌های مسلمان در آن نواحی و نیز عالمان اسلامی خلافت عباسی مصر را پذیرفتند و آن را ادامه سیر طبیعی خلافت اسلامی شمردند. برخی از نویسندگان تنها دوران سه ساله ۶۵۶ تا ۶۵۹ ق را خالی از وجود خلیفه ذکر کرده‌اند. بعدها قلقشندی خلفای مصر را طبقه چهارم خلفا، و مصر را چهارمین دار الخلافه دانست (صبح‌الاعشی، ۳/۲۶۲ - ۲۶۵).

هنوز خلافت عباسی در مصر استقرار نیافته بود که با ناپدید شدن مستنصر در میدان نبرد، مشکل مهمی رخ نمود. تلاش مملوکان برای گماشتن کسی به خلافت بسیار زود به نتیجه رسید. سیوطی می‌گوید: به الحاکم بامرالله، خلیفه مستعفی، خبر رسید که بیبرس او را می‌طلبد. او نیز به همراه فرزندان و گروهی از اعراب در ۲۷ ربیع الاول ۶۶۰ به قاهره آمد و بیبرس با او به خلافت بیعت کرد (تاریخ، ۵۱۷؛ یونینی، ۱/۴۸۳، ۴۸۶). الحاکم بامرالله نیز همانند مستنصر پس از چیرگی مغول بر بغداد از آنجا گریخته بود (مقریزی، خط، ۴/۹۹). شگفت آن که قلقشندی الحاکم را نخستین خلیفه عباسی مصر می‌شمارد نه مستنصر را (مآثر، ۱۱۳). احتمالاً وی مستنصر را آخرین خلیفه عباسی عراق منظور کرده است.

اما الحاکم که هنگام حمله مغول به بغداد، پنهان شده بود، ابتدا نزد امیر بنی خفاجه رفت (سیوطی، تاریخ، ۵۱۶) و پس از آن، به احتمال به قصد در دست گرفتن خلافت، به

شام روی کرد. در آنجا بود که حاکم حلب و برخی از رؤسای آنجا از جمله عبدالحمید بن تیمیه با او بیعت کردند. حاکم برای توسعه قلمرو خود نواحی چندی از شام را فتح کرد (صفدی، الوافی، ۳۱۶/۶). آنگاه در مسیر عزیمت مستنصر برای رویارویی با مغول، در عانه با او روبرو شد. مستنصر پس از دادن اطمینان، از او خواست تا برای برپاداشتن دولت بنی عباس متحد شوند (یونینی، ۴۵۵/۱). الحاکم این درخواست را پذیرفت و با او بیعت کرد. در مقابل، مستنصر نیز وی را بخشود (سیوطی، تاریخ، ۵۱۷).

در مجموع چند عامل را می‌توان مستقیم یا غیر مستقیم، موجب استقرار خلافت در مصر عنوان کرد: نخست، تصرف بغداد توسط مغولان و فروپاشی خلافت عباسی و عدم امکان احیای آن در شرایط آن روز. دوم، تلاش مملوکان برای ایجاد مرکزیت در قاهره و به دست آوردن مشروعیت در سایه احیای خلافت عباسی. سوم آنکه شامات و مصر از موقعیت ویژه‌ای که برای انتقال خلافت از عراق به شام یا مصر پیش آمده بود، استقبال می‌کردند و آن را فرصتی مناسب برای سلطه بر حرمین شریفین و نیز دستیابی به زعامت معنوی بر تمام مسلمانان، که تا چندی پیش در انحصار عراق بود، می‌شمردند.

تثبیت خلافت با اثبات درستی نسب: مسأله‌ای که در خلافت دو خلیفه اول عباسی مصر دیده می‌شود، تأکید بر اثبات صحت نسب و مسجّل شدن آن است (ابن تغری بردی، النجوم، ۹۹/۷). تأکید بر نسب تا حدی است که قلقشندی از جمله شرایط چهارده گانه خلافت، صحت نسب را ذکر می‌کند که بدون آن امامت برقرار نمی‌شود و مراد از آن را قریشی بودن می‌داند (مآثر، ۴۴). در نظر ابن خلدون، هدف از شرط داشتن نسب قریشی دفع تنازع و کشمکش است؛ زیرا امام یا خلیفه باید از قومی برگزیده شود که دارای عصبيت نیرومند باشد؛ بدان سان که عصبيت او بر دیگر عصبيت‌های همزمانش برتری و تفوق یابد تا دیگران را به پیروی از خود وادار کند. او هیچ عصبيتی را مانند عصبيت قریش گسترده و تعمیم یافته نمی‌داند (ابن خلدون، مقدمه، ۳۶۹/۱). شرط خلوص نسب برای خلافت در زمان عباسیان، وسیله‌ای برای انکار مشروعیت خلافت کسانی مانند فاطمیان بود.

در جریان انتقال دستگاه خلافت ضروری بود تا تمامی راهها به روی اشکالات احتمالی بسته شود، و باید ثابت می‌شد که ادعای وی در انتساب به عباسیان درست

است. اگر تردیدی در این کار صورت می‌گرفت، افزون بر بی اعتمادی در میان مردم نسبت به خلیفه تازه، راه ادعای خلافت برای بسیاری از افراد و امکان شورش و درگیری فراهم می‌شد؛ از این رو، در اجتماعی که بزرگان دولت در آن حضور داشتند، نسب المستنصر اعلام شد و قاضی تاج الدین عبدالوهاب بن بنت الاعز (سیوطی، تاریخ، ۵۱۴) به صحت نسب وی شهادت داد. پس از آن بود که همه با خلیفه بیعت کردند (ابن تغری بردی، النجوم، ۹۹/۷): ابتدا سلطان و سپس قاضی القضاة و دیگر بزرگان، امرا، اعیان و شخصیت‌های برجسته بر حسب مراتب دست بیعت به خلیفه دادند (ذهبی، ۲۵۹/۵؛ سیوطی، تاریخ، ۵۱۴). این شکل بیعت رسمی شد که تا پایان خلافت قاهره حفظ شد (ابن تغری بردی، النجوم، ۱۸۵/۷، ۱۰۷).

در جریان تثبیت نسب المستنصر، سلطان از اعراب و خواجه‌هایی که همراه وی از عراق آمده بودند، پرسید: «آیا امام احمد پسر خلیفه الظاهر بالله پسر الناصر لدین الله است؟» جواب دادند: آری (دیاریگری، ۳۷۸/۲). گروهی دیگر نیز از جمله نایب حکومت مصر و نایب حکومت قاهره به صحت نسب خلیفه نزد قاضی القضاة شهادت دادند. آنگاه بیبرس برخاست و خود به ثبوت نسب مستنصر شهادت داد و با او بیعت کرد (همانجا؛ مقریزی، خطط، ۹۸/۴).

پس از بیعت، اقداماتی انجام شد تا عامه از مسأله بیعت باخبر شوند: ابتدا سلطان دستور داد تا به نام خلیفه و خود وی، خطبه خوانده شود. سپس خلیفه خلعتی سیاه رنگ که نشان مشروعیت خلافت بود، به سلطان داد و وی آن را پوشید. متقابلاً سلطان نیز خلعتی به خلیفه تقدیم کرد (دیاریگری، ۳۷۸/۲؛ ابن تغری بردی، النجوم، ۹۴/۷).

مشابه چنین تشریفات در بیعت با الحاکم بامرالله نیز انجام گرفت، اما هارتمن معتقد است که نصب خلیفه پیشین و دادن لقب المستنصر به وی - که لقب حاکم حفصی نیز بود - با زیرکی تمام - انجام یافته بود و امکان اعمال این تشریفات در باره فرد جدیدی که پیش از آمدن به قاهره، در حلب ملقب به الحاکم بالله بوده، هرگز وجود نداشت (آیالون، 3). به هر حال، در مجلسی که تشکیل شد نسب الحاکم را تا المسترشد بالله -

بیست و هشتمین خلیفه عباسی بغداد رساندند (ابن تغری بردی، النجوم، ۱۸۱/۲) و به این ترتیب و بر اساس این نسب‌نامه، با او بیعت شد (صفدی، الوافی، ۳۱۷/۶؛ همو، اعیان‌العصر، ۲۰۸/۱). اما همچنان در نسب او گفتگوهایی وجود داشت، شاید بتوان سبب تأخیر در بیعت با او را در همین نکته یافت؛ زیرا لاحاکم در اواخر ربیع الاول سال ۶۶۰ به مصر وارد شد، اما بیعت در سال ۶۶۱ صورت پذیرفت (ابن تغری بردی، النجوم، ۱۰۷/۷). منابع هیچ سخنی درباره دلیل این تأخیر ندارند. سرانجام با حل مسأله نسب او، وی به عنوان جد تمامی خلفای عباسی مصر، سرسلسله عباسیان مصر شد.

**دلایل ادامه خلافت:** خلافت عباسیان مصر تا حمله سلطان سلیم عثمانی در سال ۹۲۳ق به این کشور ادامه یافت. دلایل دوام این خلافت گوناگون بود؛ برخی از آنها، همان مسائلی بود که پیش از آن، خلافت عباسیان در بغداد را نیز در اوج دشواریها و بحرانها، سرپا نگاه داشته بود، یعنی نیاز حکومتها به مشروعیت.

عباسیان مصر برای تحکیم قدرت خویش به گذشته طولانی خود استناد می‌کردند و آن را به خواست خداوند منسوب می‌نمودند. به همین دلیل الحاکم نخستین خطبه خود چنین شروع کرد: "الحمد لله الذی اقام لآل العباس رکناً و ظهیراً" (یونینی، ۳۷۹/۲).

بازگشت عباسیان به قدرت امید به حیات خلافت را در مردم زنده کرد. از همین جا بود که دوباره اخبار زوال نیافتن خلافت تا تسلیم آن به عیسی بن مریم شایع شد (ابن‌ایاس، ۸۵/۱). اعتقاد به حضور خواست خداوند درباره خلافت عباسیان همچنان وجود داشت، به نحوی که سیوطی در حادثه خلع سلطان منصور به سال ۷۵۳ق و تبعید به قوص و کشته شدنش در آنجا، می‌نویسد: این به سبب رفتاری بود که پدرش با خلیفه کرد و این سنت خداوند است که هر کس متعرض آل عباس شود، گرفتار می‌شود (سیوطی، تاریخ، ۵۳۸). در جواب سیوطی، باید گفت: به جز هولاکو که چنین نشد!

۱. نسب کامل وی چنین است: ابوالعباس، احمد بن ابی علی الحسن بن ابی بکر بن الحسن بن علی القبی بن خلیفه المسترشد بالله ابی منصور الفضل بن خلیفه مستظهر بالله احمد عباسی. بارتولد معتقد است که مسلمانان در راست بودن ادعای انتساب این افراد به عباسیان بغداد شک داشتند، بویژه که نسب الحاکم رانیز نتوانستند دقیق بررسی کنند. عده‌ای نسب او را به راشد و عده‌ای به مسترشد رسانده‌اند (بارتولد، ۳۳، ۳۴). هارتمن در بررسی خود شهادت به نسب‌نامه را تشریفاتی می‌داند (همانجا).

دولت نوبنیاد مملوکی نیز درست مانند سلطنت‌ها و امیرنشین‌های پیشین، خود را نیازمند خلیفه‌ای می‌دید که از او مشروعیت کسب کند. لوئیس از این امر به خلأ سیاسی یاد می‌کند که حکام دنیوی در احتیاج به اقتدار مشروع آن را احساس می‌کردند ( $ET^2$ , 1/21).

در پی به رسمیت شناخته شدن خلافت ابو عبدالله حاکم حفصی تونس از سوی ابوئومی، شریف مکه که پیش از سقوط بغداد با برگرفتن لقب المستنصر، خویش را امیرالمؤمنین معرفی کرده بود (همو)<sup>۱</sup> در واقع پایگاه جدیدی در مقابل بغداد ایجاد شده بود. با سقوط بغداد در زمان قَطْر، خیر پیروزی ممالیک در عین جالوت، به حاکم حفصی فرستاده شد (ابن تغری بردی، النجوم، ۲۳/۷). اما زمانی که امکان ایجاد خلافت عباسی در مصر فراهم شد، امیرالمؤمنین حفصی از یاد رفت. در تبیین همین نکته است که بروکلیمان (ص ۳۳۱) وجود خلافت را وسیله‌ای برای حفظ تاج و تخت بیبرس از تعرض مدعیان به ویژه بقایای خاندان ایوبی می‌داند؛ تهدیدی که می‌توانست حکومت سلاطین مملوکی را نا مشروع جلوه دهد. این خود یک اسلحه اخلاقی در جهاد علیه صلیبیان و مغولان نیز بود (بوسورث، ۲۸).<sup>۲</sup>

لوئیس، بیبرس را قوی‌تر از اسلافش می‌داند که به جای به رسمیت شناختن همسایه قدرتمند و احتمالاً خطرناک خود، مشکل خلافت را با پناه دادن به یکی از عباسیان به عنوان خلیفه در قاهره با همان لقب حاکم حفصی تونس حل کرد ( $ET^2$ , 1/21). هارتمن نیز دلیل پرهیز بیبرس از الحاکم حفصی را قدرتمندی او می‌داند که برخلاف خلیفه عباسی فراری از بغداد، می‌توانست برای بیبرس مشکل آفرین باشد (p44). به این ترتیب بود که تفکر احیای خلافت عباسی برای ممالیک مطرح شد.<sup>۳</sup> هرچند سلاطین مملوکی پیش

۱. محمد العروسی المطوی در کتاب السلطنة الحفصیه بحث گسترده‌ای درباره مستنصر حفصی تونس و بیعت حجاز با او دارد (نک: ۱۸۸-۱۹۶).

۲. نمونه‌ای از مورد فوق را در حرکت ملک اشرف در سال ۶۹۰ به مقابله با مغول می‌توان دید خلیفه الحاکم بامرالله احمد در حالی که لباس سیاه پوشیده بود خطبه بلیغی خواند و مردم را به گرفتن عراق از دست مغول (تاتار) تحریک کرد (ر.ک: مقریزی، الخطط، ۲۲۹/۴).

۳. فکر انتقال مرکز خلافت به مصر در دورانهای پیش نیز دیده شده است. یکی از محققان به دوران



ببیرس توانسته بودند از المستعصم آخرین خلیفه بغداد، تأیید حکومت بگیرند، اما ضدیت خلیفه با حاکمیت شجره‌الدُر و حتی ازدواج مصلحت‌اندیشانه او با آیبک، استواری آنان را دچار تزلزل کرده بود.<sup>۱</sup> قطر نیز در عین جالوت، به هنگام دریافت خبر فرار خاندان عباسی از بغداد و پیشروی مغولان، کسی را برای پیدا کردن آنان فرستاده بود (صفدی، الوافی، ۳۸/۶). از سوی دیگر ببیرس با قتل قطر، خود احتیاج به تأییدی جدید داشت.

وجود خلیفه در مواقع دیگر نیز ضروری بود. تصمیمات او در زمان اختلاف میان امرا، مؤثر بود. به ویژه که تأیید و یا حمایت خلیفه از فردی سبب قوت او در مقابل رقیبانش می‌شد. به عنوان نمونه، در نزاع میان ملک ناصر محمد بن قلاوون با ببیرس جاشنگیر به سال ۷۰۹ق خلیفه وقت، المستکفی، ببیرس را در مقابل ناصر تأیید کرد. این امر که به عزل ناصر منجر شد، با اعتراض مصریان مواجه شد؛ اما خلیفه همچنان بر تأیید ببیرس پافشاری کرد. خواندن عهدنامه خلیفه که در تأیید ببیرس نوشته شده بود در میان مردم موجی از اعتراض آفرید (ابن تغری بردی، النجوم، ۱۸۴/۸، ۲۱۰).<sup>۲</sup> خلیفه در

---

احمدبن طولون اشاره دارد که در اختلافهایی که میان معتمد عباسی و برادرش موفق روی داد، احمد تمایل به بردن خلافت از بغداد به مصر را داشت؛ چنانکه در زمان اخشید نیز در درگیری میان متقی و حمدانیان و ترکها در سال ۳۳۴ق آرزوی انتقال خلافت به مصر دوباره زنده شد (زیان غانم، ۲۰).

۱. شجره‌الدُر بیوه نجم‌الدین صالح ایوبی بود که ممالیک بحری پس از قتل تورانشاه او را به سلطنت برگزیدند و با هدایت او در دمیاط بر صلیبی‌ها پیروز شدند (۱۰ صفر ۶۴۸) و او ملقب به المستعصمیه الصالحیه شد. اما با اعتراض شامیان و بحران در مصر، شیخ عزالدین بن عبدالسلام مفتی بزرگ شافعی مصر سلطنت او را تقبیح کرد و خلیفه عباسی بغداد نیز در جواب درخواست تأیید حکومت او نوشت: «ان کان مابقی عندکم رجل تولونه، فقولوا لنا لنرسل الیکم رجالاً». به این ترتیب پس از هشتاد روز میان شجره‌الدُر و امیر آیبک ترکمانی ازدواجی صورت گرفت.

۲. خلیفه در عهد خود با اشاره به آیه "یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم" رضایت خود را از مظفر جاشنگیر در حکومت مصر و بلاد شام اعلام کرد و در ادامه، اطاعت از او را اطاعت از خود و سرپیچی از او را سرپیچی از خود دانست که هرکس این کار را بکند از پسرعمویش

مشروعیت بخشی برای خود شأنی ویژه قائل بود و تن به خواست مردم نمی داد. روشن است که موقعیت خلیفه در مشروعیت بخشی، همواره همانند دوران آغازین خلافت در بغداد نبود. مؤید این سخن سرنوشت الحاکم یکم بود که با وجود اعزاز و اعتبار نخست، بعدها به او بی مهری شد و حتی محل سکونت وی تحت کنترل درآمد (همان، ۱۰۷/۷).

### نفوذ سیاسی خلفای مصر

از زمان الحاکم یکم که خلافت قاهره تثبیت شد، هیچ نشانه‌ای از توان خلفا در تحمیل اراده خویش و یا وادار کردن افراد به اطاعت دیده نمی شود و برخی وقایع گذرا را نیز باید به حساب ورود غیر ارادی آنان در رقابت با امرای مملوکی گذاشت. البته باید در نظر داشت که مدتها پیش از خلفای قاهره، دستگاه خلافت توان اعمال قدرت را از دست داده بود و در اکناف عالم اسلامی، حکومتیایی پدید آمده بودند که خلافت را تنها به نام قبول داشتند. در مقابل، خلفا نیز با گرفتن امتیازاتی از حاکمان و تأیید آنان، از این امر ناراضی نبودند. می توان گفت که با همه ناتوانی خلفای بغداد در اعمال نظر، در بسیاری از موارد، بویژه در روزگار خلافت الناصر لدین الله (۵۷۵-۶۲۲ق)، کوشش شد تا توان سیاسی خلافت عباسی بالا رود (ابن خلدون، العبر، ۸۱۸/۲، ۸۲۶). مقایسه این وضعیت با آنچه در قاهره گذشت، نشان می دهد که قدرت خلافت در قاهره به مراتب ضعیف تر از آن چیزی بود که حتی در بدترین شرایط در بغداد وجود داشت. برای روشن شدن ارتباط خلیفه با مفهوم قدرت در عرضه سیاسی آن روزگار، توضیحات چندی

ابوالقاسم (= پیامبر) سربچی کرده است. او سپس اقدام ملک ناصر را در شکستن وحدت مسلمین و خونریزی، خروج علیه خود خوانده و اعلام کرده است که با او به خاطر دفاع از حریم و جان و اولاد مسلمانان خواهد جنگید و به این سبب جنگ بر همه واجب می داند (ابن تغری بردی، النجوم، ۲۰۹ و ۲۱۰). این همان عهدی است که صفدی در دو نوشته خود نتوانسته تعجب خویش را پنهان کند و اعلام می کند برای هیچ پادشاهی عهدی مانند آن ندیده است (صفدی، المنهل، ۲۰/۶؛ همو، الوافی، ۳۴۹/۱۵). با وجود اندیشه خلیفه که خود را در تأیید حکام دارای نفوذ می دید، قرائت این عهد نیز مشکل ساز شد. زیرا تا به ذکر ملک ناصر رسیدند مردم فریاد زدند خدا او را یاری کند و آن را بارها تکرار کردند و تا به ملک مظفر (= بیبرس جاشنگیر) رسیدند گفتند ما او را نمی خواهیم (ابن تغری بردی، النجوم، ۲۱۰/۸).

ضروری است.

۱- اختیارات و عملکردها: توجه به میزان تأثیر خلفای قاهره در قلمرو خود دقتی موشکافانه می‌طلبد؛ زیرا از سویی به حوزه استقلال خلیفه از سلاطین مربوط می‌شود و از دیگر سو، توانمندیهای احتمالی او را روشن می‌کند. حال اگر در این محدوده، تنشهایی صورت بگیرد، به تضاد منافع خلفا با مملوکان و مشکل‌آفرینی آنان برای حاکمیت سلاطین دلالت خواهد داشت.

نخستین نشان رسمیت فرد در خلافت، خطبه خواندن به نام او بود (دیاربکری، ۳۷۸/۲). این کار تنها نوعی رسمیت برای نفوذ معنوی خلیفه به همراه می‌آورد و به هیچ روی به معنای نفوذ سیاسی او نبود (نک: قلقشندی، صبح‌العشی، ۲۷۴/۳)؛ چنانکه به رغم علاقه بی‌رس به تثبیت خلافت، اندکی پس از آن‌که الحاکم به خلافت برگزیده شد، وی خلیفه را به قلعه جبل انتقال داد و به دنبال آن، برای کاهش نفوذ وی - یا شاید عادی شدن امور و کاسته شدن از شدت علاقه مردمان به دستگاه نوپای خلافت - نام خلیفه از سکه‌ها برافتاد و خلیفه خانه‌نشین شد (صفدی، الوافی، ۳۱۷/۶). حضور سیاسی او نیز به مراسم خاص بیعت با حاکم جدید و با اعیاد، شرکت در جنگها و مراسم حج محدود شد (ابن ایاس، ۱۱۸/۱؛ جوهری صیرفی، ۴۸۷). صیرفی در ذکر اخبار سالهای ۸۶۵ تا ۸۷۵ق که به دوران مستنجد بالله اشاره دارد، ذیل وقایع هر سال، به طور مجزا قید کرده است: «خلیفه در قلعه جبل مقیم است و از زمان اقامت در آنجا تا این زمان به جای دیگر نرفته است و در خلافت جز اسم چیز دیگری ندارد» (جوهری صیرفی، ۳۱۶). مقریزی با افزودن قید «مانند زندانیان» موقعیت خلیفه را روشن‌تر می‌کند (خطط، ۴۲۲/۳). با این حال، در ظاهر، مقام خلیفه تا اندازه‌ای حفظ می‌شد، چنانکه در دوران تبعید مستکفی به قوص، به نام او خطبه خوانده می‌شد (سیوطی، تاریخ، ۵۲۵).

خلیفه در امور سیاسی قدرت و اختیاری نداشت و حتی در ارتباط با مردم مشکلاتی داشت. در زمان اشرف اینال، الحاکم آزادی محدودی به دست آورد، به طوری که سلطان اجازه خطابت در جامع قلعه را به او داد، اما باز از اجتماع با مردم منع شد. در زمان سلطان لاچین، اجازه تصرف در اموال و اختلاط با مردم و حرکت در شهر به همراه سلطان به خلیفه داده شد. او حتی در سفر حج سال ۶۹۷ سلطان را همراهی کرد

(مقریزی، خطط، ۳/۴۲۳). در یک کلام، خلیفه چونان امیری بود که قدرتی در اختیار نداشت (ابن العماد حنبلی، ۷/۸). مقریزی تأکید دارد که خلفا در خلافت، هیچ امر و نهی نداشتند و بهره آنان فقط این بود که به ایشان امیرالمؤمنین گفته می‌شد (خطط، همانجا). در این میان، مستعین را باید استثنا کرد که به دلیل دریافت لقب سلطان یک چند قدرتی به دست آورد که چندان نپایید.

فرایند دور نگاه داشتن خلیفه از قدرت سیاسی، همچنان در تمامی این دوران ادامه داشته و گاه به اندازه‌ای خلیفه آلت دست می‌شد که به آسانی خلع، و دیگری به جای او گماشته می‌شد.

در بحث عملکردها، منابع هیچ نوع سازمان یا عامل اقتصادی و نظامی و حتی اجتماعی در خدمت خلیفه را نام نبرده‌اند که او در اعمال نفوذ خود از آنها بهره‌برداری کرده باشد. به همین جهت عملکرد خلیفه گسترده‌گی و گوناگونی چندان نداشت. مهم‌ترین کار خلیفه واگذاری امور عامه به سلطان بود (همان، ۳/۲۷۵). این اقدام خلیفه سبب مشروعیت سلطان و اختیار او بر سرنوشت مردم در همه زمینه‌های دنیوی می‌شد. از این زمان به بعد، خلیفه هر نوع قدرت سیاسی و دنیوی را از دست می‌داد. کار واگذاری معمولاً با شرکت خلیفه در مراسم مربوط به بر روی کار آمدن سلطان جدید همراه بود.

نفوذ معنوی خلیفه نیز چندان جدی گرفته نمی‌شد و در ظاهر ثمره چندان نداشت. زمانی که او محدود نبود، می‌توانست در نماز جمعه شرکت کند و با استفاده از نفوذ معنوی خود، مردم را به جهاد با کفار تشویق کند (دیاری‌بکری، ۲/۳۷۹). همچنین در دعاها، عمومی بویژه برای رفع بلا یا شرکت می‌کرد.<sup>۱</sup> گاه نیز سلطان را در سفر حج همراهی می‌کرد<sup>۲</sup> و در مسائلی طرف مشورت قرار می‌گرفت.<sup>۳</sup> دیگر از کارهای حاشیه‌ای خلیفه آن بود که در زمان درگیری میان مدعیان سلطنت، نقش میانجی و

۱. نمونه این رفتار در دوران المعتضد به سال ۸۲۲ق گزارش شده است (نکا ابن تغری بردی، النجوم،

۷۹/۱۴). ۲. متوکل یکم در ۷۸۸ق ملک اشرف شعبان را همراهی کرد.

۳. در جلسه مشورتی سال ۸۰۲ق به هنگام حمله تیمور، خلیفه متوکل یکم و قضات و امرا در حضور

ملک ناصر به بحث درباره تیمور و عثمانی‌ها پرداختند (ابن تغری بردی، النجوم، ۱۳/۱۸۷).

سفارت را عهده‌دار می‌شد. با اینکه از نظر افرادی مانند قلقشندی، می‌بایست امر قضاوت، حسبه، ولایت اوقاف، ولایت بر مساجد و نظارت بر امور نماز در حوزه اختیارات خلفا باشد (صبح‌الاعشی، ۲۷۴/۳)، جای بسی شگفتی است که هیچ‌کس در عمل چنین اموری را به خلیفه واگذار نکرد.

حکام سایر مناطق نیز خلعتی به نشان تأیید از خلیفه دریافت می‌کردند (همان، ۲۷۲/۳). همچنین نام خلیفه بر منابر و سکه‌های آنها و نیز در خطبه نماز یاد می‌شد (مقریزی، السلوک، ۹۸/۴). با این همه، خلیفه در واقع قدرتی نداشت. به همین دلیل است که جوهری صیرفی (۱۱۵، ۱۸۳، ۳۱۶) بارها تأکید می‌کند که خلیفه جز در نام و عنوان، چیزی از خلافت ندارد.

۲ - جغرافیای نفوذ: خلافت بغداد منطقه نفوذ ویژه خود را داشت، اما این محدوده زمان به زمان، گرفتار تغییر و تحول می‌شده است. به علاوه، نوع نفوذ به دو شکل سیاسی و روحانی، حوزه‌های متفاوتی می‌طلبد. از نظر دینی، نفوذ خلیفه عباسی تا اقصی نقاط دنیای اسلام، منهای مناطق تحت سلطه امویان اندلس و فاطمیان مصر گسترده بود؛ اما از نظر سیاسی در بسیاری از مواقع، حتی بغداد هم از نفوذ آنان خارج می‌شد.

در مقایسه با خلفای بغداد خلفای مصر به مراتب محدودتر بودند. اگر در مواردی در حلب و شام از آنان یاد شده است، تنها منحصر به ذکر نامشان در خطبه بود و یا سکه‌هایی که به نام آنان ضرب می‌شد. با این حال اگر در مناطقی دور دست‌تر نام آنان برده شده است هرگز به معنای اضافه شدن آن مناطق به حوزه نفوذ معنوی یا سیاسی خلفا نیست.

در خور توجه است از اندک نشانه‌های بارز نفوذ معنوی خلیفه ذکر نام او در خطبه بود که در مواردی حذف می‌شد؛ بویژه در زمانهایی که سلطان با خلیفه ناسازگار بود و با او درگیر می‌شد و در این صورت، تا تثبیت اوضاع، نام خلیفه را در خطبه نمی‌بردند. همچنین هنگامی که خلیفه مغضوب و خلع می‌شد، طبعاً در خطبه نیز یادی از او نمی‌شد (قلقشندی، صبح‌الاعشی، ۲۶۲/۳). البته در این میان باید موقعیت نخستین خلیفه عباسی مصر، یعنی المستنصر را استثنا کرد که در یک مورد، مردم عانه با ردّ دعوت

الحاکم او را پذیرفتند. آنان استدلال می‌کردند با کسی بیعت می‌کنند که ملک ظاهر بیبرس با او در قاهره بیعت کرده است (ابن تغری بردی، النجوم، ۱۰۵/۷).

گزارشی از زمان مستکفی، سومین خلیفه قاهره در دست است که در منابع سرزمین شام و مصر به نام او خطبه خوانده شد و بشارت خلافت او به تمامی سرزمینها و ممالک اسلامی فرستاده شد (ابن‌العماد حنبلی، ۲۲/۸). البته باید در نظر داشت که این مناطق در حوزه نفوذ معنوی خلیفه قرار داشت؛ زیرا مملوکان در زمان بیبرس توانسته بودند شام را نیز به سرزمینهای خود بیفزاید (مقریزی، خطط، ۴۲۲/۳).

گسترش این محدوده در زمان مستعین طبیعی به نظر می‌رسد، چراکه وی چند ماه به طور مشترک، عنوان خلافت و سلطنت را یکجا داشت. او در سال ۸۱۵ق حاکم سرزمینهای مصر، شام، حلب و نواحی متعلق به آن گردید و امکان عزل و نصب حکومتهای این نواحی برای او فراهم شد، چنانکه اتابکی مصر را به شیخ محمودی و امارت شام - از غزه تا فرات - را به نوروز الحافظی واگذار کرد (ابن ایاس، ۳۰۹/۱، ۳۱۰). در ادامه از نواحی دیگری که به گونه‌ای سلطه معنوی خلیفه مصر را پذیرفتند، سخن خواهیم گفت.

تلاش برای دستیابی به قدرت سیاسی: از میان هفده خلیفه عباسی مصر چند خلیفه را می‌توان در رویارویی با دستگاه سلطنت دید. باتوجه به محدودیتی که از ابتدا برای خلفا ایجاد شد و به صورت یک سنت بعدها نیز ادامه داشت، جای چندانی برای فعالیت مستقل سیاسی برای خلفا باقی نمی‌ماند. بیشتر خلفا براساس همین سنت، به خلافت آرام روی آوردند و بدان خو کردند. با این حال مستکفی، سومین خلیفه عباسی قاهره بی‌محابا در دعوی قدرت امرای مملوکی وارد شد؛ اما بهره تلخی از آن به دست آورد که کینه محمد بن قلاوون از او مهم‌ترین آنها بود و سرانجام نیز کار به تبعید وی انجامید (صفدی، اعیان، ۴۲۰/۲). روابط مستکفی و ملک ناصر پس از برکناری بیبرس جاشنگیر و بازگشت ناصر همچنان تیره ماند و سخن‌چینی‌های ابراهیم برادرزاده مستکفی باز کینه را بیشتر دامن زد و سبب ناراحتی حاکم مملوکی از خلیفه شد

(سیوطی، تاریخ، ۵۲۶).<sup>۱</sup>

مستعین، متوکل یکم و القائم نیز به وضوح با سلطنت درگیر شدند. متوکل و سلطان اشرف مملوکی به هنگام بازگشت از حج به سال ۷۷۸ ق مواجه با فتنه بزرگان شدند که سبب فرار سلطان شد. خلیفه از پذیرش خواست امرای شورشی که قصد به حکومت رساندن او را داشتند خودداری کرد (سیوطی، تاریخ، ۵۴۳). اما در معرض کینه امیرآبیک که اتابک سلطان خردسال بود واقع، و به دنبال آن عزل شد و معتصم بر جای او نشست. اما متوکل در برابر این اقدام مقاومت کرد و دست از خلافت برنداشت تا آنکه پس از چند روز به سبب عدم بیعت مردم با خلیفه جدید، او بار دیگر بر خلافت تثبیت شد (ابن تغری بردی، النجوم، ۱۱/۱۵۵). این امر سبب دو دستگی در میان متفکران سیاسی و امرا شد که موضوع آن اثبات درستی یا نادرستی انتصاب خلیفه به دست سلطان و مشروعیت خلیفه جدید بود؛ زیرا گروهی همچنان متوکل را خلیفه می دانستند (همانجا). متوکل بار دیگر به همدستی در کودتایی متهم شد (مقریزی، خطط، ۳/۴۲۴) که هدف آن قتل ملک ظاهر برقوق، حاکم مملوکی وقت بود. سلطان در این امر از قضاات برای قتل خلیفه فتوا خواست. اما آنان فتوا ندادند و خلیفه یک ماه در قلعه جبل زندانی شد و برقوق عمر بن ابراهیم را با لقب الواثق بالله به خلافت برگزید (ابن تغری بردی، النجوم، ۱۱/۲۳۴، ۲۳۵). با توجه به داده‌های آشفته منابع، ثابت کردن همدستی او در کودتا بسیار سخت به نظر می‌رسد، اما سیر وقایع تأییدکننده این نظر است که سلطان برقوق از نفوذ خلیفه می‌ترسیده‌است (ابن ایاس، ۱/۲۳۳). از همین رو خلیفه مدت شش ماه تحت نظر گرفته شد (همانجا). این امر به امیر منطاش در سوریه فرصت داد تا به بهانه از بین رفتن حق متوکل، با گرفتن فتوا از شیخ بلقینی و دیگر علما بر برقوق بشورد (همو، ۱/۲۴۳). با وجود وضعیت فوق، حاکم مملوکی پس از پیروزی بر مدعیان، خلیفه را رها کرد و حتی در پایان عمر او را وصی خود بر فرزندانش قرار داد (همو، ۱/۲۷۱، ۲۸۵).

۱. دلیل این تغییر خاطر را نامه‌ای دانسته‌اند که به خط خلیفه در آن نوشته شده بود که سلطان محمد بن قلاوون باید به مجلس شرع حاضر شود یا وکیل بگیرد، و این امر بر سلطان گران آمد و در خاطر خود کینه خلیفه را به دل گرفت (ابن ایاس، ۱/۱۴۴).

مستعین نیز در جریان دفع شورش ناحیه شام به سال ۸۱۵ق به همراه ملک ناصر فرج بن برقوق شرکت داشت. در این ماجرا، سلطان با کودتای اطرافیان خود مواجه شد و فرار کرد و پس از مدتی کشته شد.<sup>۱</sup> پس از آن بود که شورشیان و در رأس آنان امیر شیخ محمودی و امیر نوروز با خلیفه به عنوان سلطان بیعت کردند و عنوان سلطنت به خلافت او افزوده گشت (همان، ۵۴۸). کودتا در دو مرحله انجام شد. در مرحله اول، امرا با فراری دادن ناصر به دمشق، بر اردوگاه او مسلط شدند و او را از حکومت برکنار کردند. در این حال، میان امرای شورشی رقابتی پیش آمد و هر کدام از آنها با فرستادن نامه‌هایی به نواحی اطراف مصر خود را حاکم وانمود کردند (ابن تغری بردی، النجوم، ۱۳/۱۴۱). برای حل اختلافات با وجود نارضایتی خلیفه و با ترتیبی که کاتب سر داد، خلیفه به عنوان سلطان برگزیده شد (ابن ایاس، ۱/۳۱۱؛ ابن تغری بردی، همان، ۱۳/۱۴۴). این اقدام سبب دوری سپاهیان از سلطان ناصر و جدایی اهالی دمشق از او شد. در دو نوشته که به اعلان عمومی رسید عزل ناصر و انتصاب خلیفه به حکومت اعلام، و به همراهان ناصر امان داده شد (سیوطی، حسن المحاضره، ۲/۸۹۶). پس از پیروزی بر ناصر، خلیفه شام را به امیر نوروز و اتابکی مصر را به شیخ محمودی داد (ابن طولون دمشقی، ۳۷). نام او نیز به تنهایی در خطبه‌ها و سکه‌ها آمد (سیوطی، تاریخ، ۵۴۸).

شیخ محمودی با رسیدن به مصر بتدریج امور را از دست مستعین خارج کرد. او با بهره جستن از اختیاراتی که خلیفه در ولایتها و عزل و نصب به او داده بود (ابن تغری بردی، منهل، ۶/۲۸۶)، ابتدا سلطنت را از دست مستعین گرفت (همو، النجوم، ۱۳/۲۰۴) و هفت ماه و پنج روز او را از خلافت عزل کرد و به اسکندریه فرستاد (سیوطی، تاریخ، ۵۵۰). وی حتی از پذیرفتن فرزند مستعین به ولایتعهدی خودداری کرد (ابن ایاس، ۱/۳۱۲). با خلع خلیفه حرمت معنوی او نیز دچار تزلزل شد. پس از آن، در خطبه‌ها بدون ذکر نام خلیفه، عبارت «اللهم اصلح الخلیفه» یا عبارت «خدایا خلافت عباسیان را با بقای مولای ما سلطان یاری کن» (ابن تغری بردی، منهل، ۷/۶۳)، به کار برده می‌شد. همچنین ذکر کنیه خلفا از خطبه نماز حذف شد. مقریزی ادعا می‌کند که تا

۱. در دوران ناصر به سبب سوءتدبیر او، مصر گرفتار ویرانی و مشکلات بود و بدرفتاری او منجر به شورشهایی شد (نک: ابن تغری بردی، النجوم، ۱۳/۱۲۱، ۱۲۹).



زمان او این رسم باقی بود (همان، ۳۰۳/۵، به نقل از مقریزی).

القائم (خلافت ۸۵۵-۸۵۹ق) نیز در گرایش به قدرت سیاسی خودی نشان داد. کینه او از ملک منصور که رفتار نخوت‌باری با خلیفه داشت (ابن تغری بردی، النجوم، ۳۵/۱۶)، بهانه گرایش وی به امیر اینال علایی شد. پس از اینکه ملک منصور خود را از حکومت کنار کشید، خلیفه بر عزل پسر او عثمان پافشاری، و در ملاً عام اینال را به سلطنت منصوب کرد (همان، ۴۵/۱۶). خلیفه در مقابل اینال نیز کوشید تا کارها را خود به دست گیرد، اما این تلاش سبب فتنه شد (دیاربکری، ۳۸۵/۲) و خلیفه دستگیر و توییح گردید، اما لکنت زبان، اجازه دفاع را به او نداد. خلیفه برای مقابله با حاکم، ابتدا خود و سپس سلطان را خلع کرد. اما قاضی القضاة استدلال کرد که خلیفه پس از خلع خود قدرتی ندارد. از این رو به رغم خواست او سلطان در مقام خود باقی ماند (ابن ایاس، ۳۲/۲ - ۵۲). پس از خلع القائم، با برادر او با لقب مستنجد بالله بیعت کردند.

پس از این، دستگاه خلافت قاهره دیگر هیچ تلاشی در نیل به قدرت سیاسی نشان نداد. خلفا در کنار حکام با وضعیت موجود ساخته، بیشتر حکام به قدرت رسیده را تأیید می‌کردند. گاه در دوران زندگی خود با چندین تن از آنان هم‌عصر می‌گشتند و به حاکم تازه لوای حکومت می‌دادند. اینها همه بر تشریفاتی بودن خلافت دلالت دارد.

باری اگر بتوان در کنش خلفای قاهره تمایل به اعمال قدرت را سراغ گرفت، نشانه‌های بارز آن در متوکل یکم، مستعین و القائم به چشم می‌خورد. روی دیگر قضیه، تمایل مملوکان به آنهاست. بارتولد معتقد است اعتبار خلیفه به حکامی که بر نشانده سپاهیان خود - با نام مملوک - بودند، جنبه قانونی می‌داد. تلاش نمایندگان این سپاهیان در جایگزین کردن خلیفه به جای سلطان، کوششی بود برای کسب اعتبار در دید مردم. از این رو به متوکل یکم پیشنهاد سلطنت داده شده بود که او نپذیرفت و شش سال بعد توطئه‌ای که هدف آن دادن حکومت به امیرالمؤمنین بود، کشف شد و سرانجام در روزگار مستعین این خواست جامه عمل پوشید (بارتولد، ۳۶).

### درگیری داخلی خاندانی بر سر خلافت

پیش از این گذشت که نخستین درگیری میان عباسیان مصر برای تصاحب منصب

خلافت، میان مستنصر یکم با الحاکم یکم مطرح شد؛ گرچه آنان زود با یکدیگر مصالحه کردند و الحاکم خلافت مستنصر را پذیرفت (سیوطی، تاریخ، ۵۱۵). این رقابت در سالهای بعد، شکل آشکارتری به خود گرفت. پس از استقرار کامل عباسیان در قاهره و پس از درگذشت حاکم یکم، با پسر وی مستکفی یکم، بیعت شد. اما او در سال ۷۰۱ ق با مخالفت برادرزاده اش، ابراهیم، مواجه شد (ابن العماد حنبلی، ۲۹۶/۸). اصرار ابراهیم بر حقانیت خویش به خلافت، با این بهانه بود که جد مشترکشان یعنی الحاکم، پدر وی را با لقب المستمسک مدتی ولیعهد کرده بود (سیوطی، تاریخ، ۵۲۷). به نقل مقریزی، با درگذشت المستمسک، الحاکم نوه خود ابراهیم را به خلافت برگزید (خطط، ۴۲۳/۳). پس از آن الحاکم، فرزند دیگر خود، مستکفی را به ولایتعهدی برگزید و همین امر بود که سبب شد ابراهیم مدعی خلافت شود (مقریزی، السلوک، ۱۳/۱).<sup>۱</sup>

پس از تبعید مستکفی و خاندان و فرزندانش به قوص، دربی بی مهری محمد بن قلاوون ناصر مملوکی به آنان، زمینه برای ابراهیم فراهم شد. وی پیش از آن هم، فراوان از عموی خود نزد سلطان بدگویی می کرد. پس از مرگ مستکفی با وجود مخالفت‌های فراوان ملک ناصر، با ابراهیم با لقب الواثق بالله بیعت شد (ابن العماد حنبلی، ۲۹۶/۸). عدم توافق سلطان با گروهی از امرا و قاضی بر سر خلافت، برای مدتی مشکل ساز شد، به طوری که چهار ماه خطیبان در خطبه‌های خود، نامی از خلیفه نبردند. سرانجام با تلاش فراوان قاضی عزالدین بن جماعه، سلطان راضی شد تا الحاکم دوم فرزند مستکفی به خلافت بنشیند (ابن تغری بردی، التجوم، ۱۵۱/۹).

ماجرای رقابت میان خاندان مستکفی و مستمسک، ادامه یافت، چنانکه در جریان عزل و نصب‌های مکرر متوکل یکم، در سال ۷۸۵ ق برای مدتی عمر بن ابراهیم با لقب الواثق بالله به خلافت برگزیده شد (ابن العماد الحنبلی، ۳۰۳/۶). نیز در سال ۹۰۱ ق زکریا پسر ابراهیم به این منصب رسید (سیوطی، تاریخ، ۵۴۵). این دو برادر، پسران ابراهیم بودند که پیش از آنها با مستکفی و سپس الحاکم دوم رقابت داشتند. گویا امرای مملوکی از رقابت دو شاخه فوق در تضعیف بیشتر خلفا بهره جستند و با اعطای خلافت

۱. سیوطی مستمسک را متمسک ضبط کرده است (تاریخ، ۵۲۷).

به عمر و یحیی آنان را در مقابل متوکل از شاخه مستکفی علم کردند. مستمسک بالله، شانزدهمین خلیفه ساکن قاهره نیز گرفتار رقابت طلبی پسرعموی خود، خلیل شد. او نزد سلطان از چگونگی به خلافت رسیدن مستمسک ایرادهایی گرفت. اما سلطان با عهد پدر او و بدون رأی اصحاب حل و عقد با وی بیعت کرد (ابن ایاس، ۳۳/۲) و رقیب مورد توجه سلطان قرار نگرفت و مستمسک در سال ۹۰۳ق به خلافت دست یافت. اما خلیل همچنان مدعی خلافت بود، تا اینکه چند سال بعد دوباره فرصتی برای مخالفت با خلیفه به دست آورده، به بهانه ضعف بینایی مستمسک، وی را عتاب کرد؛ تاحدی که در سال ۹۱۴ق میان آن دو در حضور سلطان الغوری و قضات مشاجره درگرفت. در مشاجره، خلیل اظهار کرد که خلیفه با داشتن ضعف بینایی نمی تواند ولایت داشته باشد. در برابر، پسر خلیفه به خلیل، که حرف راء را نمی توانست خوب ادا کند، گفت که نماز خواندن پشت سر تو صحیح نیست، چون قرائت نماز تو اشکال دارد (همان، ۳۳۴/۲). مستمسک ناچار کناره گیری کرد و خلافت را به فرزند خود ناصر داد که با لقب متوکل سوم در ۹۱۴ق به خلافت رسید. این متوکل آخرین خلیفه عباسی مصر است. خلیل همچنان به مخالفت‌های خود ادامه داد، اما کاری از پیش نبرد.

## ساختار اداری خلافت

موقعیت خلیفه او را در مقام ولایت عظمی و سرپرستی مسلمانان قرار می داد. این که او جانشین خدا بود (ماوردی، ۲۷) یا جانشین رسول خدا (ص) یا جانشین خلیفه قبلی (قلقشندی، مآثر، ۳۱)، تفاوت چندانی در اهمیت این تلقی که تنها نماینده خدا در حاکمیت بر مردم است، ایجاد نمی کرد. تشریح و توضیح این نکته، باید در جای دیگری صورت گیرد؛ اما مسلم است بر اساس این مفهوم، در یک سیر تاریخی وظایفی برای خلیفه معین شد و برای تحقق آن وظایف ساختاری شکل گرفت.

بحث از خلافت و ساختار آن را باید در عقاید صاحب نظران معاصر عباسیان قاهره پی گرفت. قلقشندی مهم ترین فردی است که مطالبی با ارزش در این زمینه به دست داده است. وی در دو نوشته خود: *صبح الاعشی فی صناعة الانشاء*، *مآثر الانافه فی معالم*

الخلافه بحث گسترده‌ای را دربارهٔ خلافت ارائه کرده است. این مباحث تحولات خلافت را در دستگاه عباسیان قاهره نشان می‌دهد. اغلب رسوم خلافت که وی گزارش کرده، رسوم به ارث رسیده از خلافت بغداد و فاطمیان است که با اندک تغییری در خلافت عباسی مصر نیز اهمیت خود را حفظ کرده است.

در بررسی دستگاه اداری خلافت عباسیان مصر توجه به چند نکته اهمیت اساسی دارد:

۱- نیروی نظامی: در دستگاه خلافت قاهره تنها یک نمونه از حضور جدی نیروی نظامی سراغ داریم که آن هم تجهیز مستنصر یکم به سوی عراق برای بازپس‌گیری آن ناحیه از مغول است. البته نمی‌توان این نمونه را به عنوان امری که حداقل رسمیت را در دستگاه اداری خلفا داشته است پذیرفت. جریان یاد شده موقتی و برای تدارک نبردی بود با همراهی بیبرس - و البته نگرانی او از آینده<sup>۱</sup> - و هزینه کردن یک میلیون دینار (ابن تغری بردی، النجوم، ۷/۱۰۳). بعد از آن، هیچ گزارشی درباره نیروی مسلح خلفای عباسی قاهره ارائه نشده است.

۲- مکان استقرار خلیفه: بیبرس در آغاز کار، مستنصر را در قاعه جبل ساکن کرد (مقریزی، خطط، ۳/۴۲۲). الحاکم یکم نیز در برج قلعه ساکن شد (همان)، اما مدتی پس از ثبوت نسب و خواندن خطبهٔ خلافت به نام او، به مناظر کبش که از بناهای احمد بن طولون در ساحل نیل بود، انتقال داده شد (صفدی، الوافی، ۶/۳۱۶). او در زمان اشرف خلیل، به قلعه بازگشت، اما باز به مناظر کبش منتقل شد (دیاریگری، ۲/۳۷۹). مناطق یاد شده همه در قاهره بود. بدین سبب، نخستین و مهم‌ترین محل استقرار خلافت عباسیان مصر در قاهره و در قلعه جبل یا مناظر کبش بوده است. مستکفی نیز پس از بیعت و پیش از تبعید، ابتدا در قلعه جبل و سپس در مناظر کبش ساکن شد (ابن تغری بردی، النجوم، ۸/۱۲۰). متوکل علی الله نیز در قلعهٔ حوش اسکان یافت (سیوطی، تاریخ، ۴/۵۴۴). اما در زمان قایتبای در سال ۸۹۹ق به سبب آتش‌سوزی در قلعه که خسارت زیادی به بار آورد و اتهام آن به آشپزخانه خلیفه زده شد، سلطان او را مجبور کرد که از قلعه خارج گردد و

۱. مقریزی معتقد است که یکی از فرزندان حاکم موصل به بیبرس گفت: او (= خلیفه) را به بغداد نفرست، زیرا اگر بر آن دست یابد با تو می‌جنگد و تو را اخراج می‌کند (مقریزی، خطط، ۴/۹۹).

در هر جای شهر که بخواهد ساکن شود. او نیز در قاعه یا تالاری نزدیک مشهد سیده نفیسه ساکن شد. اما در زمان ناصر بن قایتبای دوباره مجبور شد به قلعه بازگردد و مانند سابق در آنجا ساکن شود (همانجا). مستمسک بالله نیز در سال ۹۰۶ با چنین وضعیتی روبرو شد. سلطان عادل طومان او را مجبور به ترک قلعه و سکونت در خانه‌اش در شهر کرد (ابن ایاس، ۳۵۱/۲).

ناحیه‌ای که در خارج از قاهره، گاهی محل اسکان خلفا یا تبعیدگاه خلفا بود، قوص نام داشت. در واقع و به طور معمول، خلیفه تبعیدی از قاهره به قوص و یا اسکندریه می‌رفت. البته باید به یاد داشت که تبعید همیشه با عزل همراه نبود. چنانکه در مقابل، حتی سکونت در قاهره گاه تحت نظر یا توقیف بود. پس از الحاکم پسرش مستکفی یکم - سومین خلیفه قاهره - در ابتدا در همان محل استقرار پدرش، مناظر کیش، ساکن شد؛ اما سلطان ملک ناصر محمد بن قلاوون پس از بدبینی به او، دستور اسکان و توقیف او را با تحت نظر بودنش در قاعه صادر کرد (دیاربکری، ۳۸۱/۲) و او به مدت چهار ماه و هفت روز در قلعه جبل ساکن شد (سیوطی، تاریخ، ۵۲۵) و سپس اجازه یافت در هر جا که می‌خواهد ساکن شود (قلقشندی، صبح الاعشی، ۲۷۵/۳). سرانجام در ذی‌الحجه ۷۳۶ به همراه خانواده‌اش به قوص تبعید شد که تا زمان مرگ آنجا بود (همو، ۵۲۷).

احمد بن مستکفی یعنی الحاکم بامرالله دوم پس از خلافت همانند پدر و جدش در کیش ساکن شد و در همانجا مرد (دیاربکری، ۳۲۸/۲).

المتوکل علی الله در خلافت خود با نگرانی آیینک روبرو شد و وی خلیفه را به قوص نفی بلد کرد (همانجا). او بار دیگر در سال ۷۸۵ق به دست برقوق دستگیر و در قلعه جبل زندانی شد (همو، ۳۸۳/۲). در مقابل، المعتصم بالله زکریا که در دوره دوم عزل متوکل خلیفه شده بود، پس از عزل در قلعه جبل زندانی شد. این زندانی شدن تا ۷۸۵ق ادامه داشت (همانجا). مستعین نیز تا ذی‌الحجه ۸۱۶ در آنجا تحت نظر بود تا آنکه شیخ محمودی او را از خلافت خلع کرد و به زندان اسکندریه فرستاد. بعدها اشرف برسیای او را آزاد کرد، اما مقرر شد که در اسکندریه زندگی کند (همانجا).

محل دفن افراد خاندان عباسی در قاهره، اغلب در مشهد سیده نفیسه بود (همو،

۳- ساختار تشکیلاتی خلافت: اشاره شد که در چهارچوب نظام سیاسی موجود در قاهره، خلیفه تنها جنبه تشریفاتی داشته و به همین دلیل، تشکیلات اداری خاصی نداشته است. تنها مورد استثنا مستنصر نخستین خلیفه عباسی مصر بود که هنوز وضعیت را چونان بغداد می دید و از جانب بیبرس برای او اتابک، استاددار، حاجب، کاتب، تعدادی برده (ذهبی، ۲۵۹/۵)، جامه دار (قلقشندی، صبح الاعشی، ۲۷۵/۳)، شرابی، امیر جاندار، خازن دار، دواداریه، وزیر، سلاحدار، زردکاشیه و نیزه دار ترتیب داده شد و برای تمام کسانی که از عراق همراه او آمده بودند، اقطاعاتی در نظر گرفته شد و اجازه حرکت به هر کجاکه می خواستند، به ایشان داده شد (یونینی، ۴۵۰/۱). در ضمن خزانه اسلحه خانه، طشتخانه، فراشخانه، شرابخانه و امام و مؤذن و چهل مملوک بزرگ و کوچک و سایر ارباب دولت و صد اسب و صد سوار بر آنها افزود (مقریزی، خطط، ۹۹/۴).

منابع درباره وضعیت سایر خلفا اطلاعاتی به دست نداده اند، اما این مسلم است که خلفا همنشینان و ندیمانی داشته و گروهی نیز عهده دار برآوردن نیازهای آنان بوده اند (صفدی، الوافی، ۳۵۰/۱۵). خواص خلیفه شامل ایتها بودند: استادان، که خدمتکاران و بردگان او بودند؛ صبیان خاص، که حدود پانصد کودک اخته شده و معروف به خاصکیه بودند؛ صبیان الحجر که حدود ۱۵۰۰ جوان به بلوغ رسیده می شدند (قلقشندی، صبح الاعشی، ۴۷۷/۳). اطرافیان و مقربان خلیفه در زمان عزل یا تبعید خلیفه، محدود می شده است (سیوطی، تاریخ، ۵۲۴).

۴- منابع مالی خلفا: از زمان الحاکم یکم، ماهانه ای برای خلفا تعیین شد (صفدی، الوافی، ۳۱۷/۶؛ همو، اعیان، ۲۰۸/۱) و به طور معمول، سلطان نیازهای مالی خلیفه را تأمین می کرد (مقریزی، خطط، ۲۲/۳). البته اشاره شده است که وضع مستنصر یکم استثنا بود. از زمان الحاکم، مقرری محدودی معین شد و به طوری که نوشته اند مقرری مستکفی از پدرش بیشتر بوده است (ابن تغری بردی، النجوم، ۱۲۰/۸). با تبعید مستکفی به قوص، مقرری فوق بسیار کاهش یافت و تا حد راتبه ای اندک رسید (ابن

۱. شایان ذکر است که ابن یاس، هزینه اعزام سپاه مستنصر به عراق را ۱۶۰۰۰۰ دینار نوشته است (۸۴/۱).

تغری بردی، منهل، ۲۰/۶). این امر سبب شد تا المعتضد بالله یکم برای تقویت منابع مالی خود، نظارت بر مشهد سیده نفیسه را خواستار شود. او از نذر مردم برای ضریح آن بهره‌ای برمی‌داشت. مقریزی می‌نویسد که مقرری خلفا از محل مالیات زرگرها داده می‌شده است؛ اما این مقدار برای گذران زندگی آنها کافی نبود و آنها در سختی زندگی می‌کردند. این امر مستکفی را ناچار به اقدامات دیگری کرد. او با خرید شمع‌هایی که به مشهد سیده نفیسه آورده می‌شد و فروش آن، به زندگی‌اش رونق بخشید (مقریزی، خطط، ۴۲۳/۳). مسلم است نیاز مالی خلفا و وابسته بودن آنان به مقرریهای دریافتی از سلاطین در توانایی‌ها و اختیارات سیاسی آنان مؤثر بود و بر میزان وابستگی آنان به سلاطین مملوکی می‌افزود.

با این حال درباره متوکل یکم گزارش شده است که در میان خلفای مصر، او نخستین کسی است که در زندگی گشایشی یافت و اقطاع و اموال زیادی به دست آورد (همان، ۴۲۴/۳). او این اقطاع را از حاکم وقت، برقوق دریافت کرد (ابن تغری بردی، النجوم، ۲۶۸/۱۱).

۵- رسوم جاری خلافت: بخشی از این رسوم، به ارث رسیده از دوران‌های قبلی و برخی جدید است. شماری از رسوم و آداب مربوط به خلیفه از این قرار است: نشستن و جلوس بر سریر خلافت، نماز گزاردن در مقصوره، دعا کردن در مسجد جامع (مقریزی، خطط، ۹۸/۴) در جمعه‌ها و عیدین، خطبه در محل اقامت، ضرب سکه با نقش اسم خلیفه (سیوطی، تاریخ، ۵۱۷)، دعا برای خلیفه در منابر (ابن تغری بردی، النجوم، ۱۸۷/۷).<sup>۱</sup>

به هنگام بیعت نیز مسائل خاصی رعایت می‌شد. در زمان تأیید سلطنت یک سلطان، مجلس عامی از طرف خلیفه تشکیل می‌شد. خلیفه در صدر مجلس، و سلطان در مقابل او می‌نشست.<sup>۲</sup> آنگاه خلیفه سلطان را در مورد گرفتن ولایت مورد خطاب قرار می‌داد. در همین مجلس بود که لقب سلطان به فرد مورد نظر اعطای شد (ابن تغری بردی،

۱. ابن خلدون دعا را تنها برای خلیفه می‌داند که در دوران مهاجرت آنها و خودکامگی سلاطین، حکام در آن سهیم شدند (مقدمه، ۵۱۷/۱).

۲. در بیعت المستنصر با بپرس، وی با ادب در مقابل خلیفه نشست (مقریزی، خطط، ۹۸/۴).

النجوم، ۱۱۹/۸) و خلیفه با دادن خلعتی به سلطان که نشان تأیید خلافت بود، حکومت او را مشروعیت می‌بخشید. متقابلاً از سوی سلطان نیز به خلیفه و وابستگان او و امرا، خلعت‌هایی داده می‌شد. خلعت خلیفه سیاه و از آن دیگران رنگی بود (همانجا). دادن مبلغی پول از سوی سلطان به خلیفه به رسم مبیعت، از دیگر رسومی بود که به اجرا در می‌آمد. خلیفه متوکل یکم در ۷۸۸ق پس از خلعت دادن به سلطان و تقلید (سپردن) امور به او، ۱۰۰۰ دینار به این رسم دریافت کرد (همان، ۱۱/۱۵۲). پس از پایان مراسم، خلیفه بر مرکب‌های متعلق به اصطبل خاص خلافت سوار می‌شد و به خانه‌اش می‌رفت. گفتنی است که رسم طوق و دستبندها در خلافت عباسیان مصر از مراسم حذف شد (قلقشندی، مآثر، ۸۵).

لقب‌گذاری بر خلفا نیز همانند روشی که در بغداد بود، دنبال شد. تنها تفاوت در این بود که پیش از آن، تکرار یک لقب در میان خلفا باب نبود، اما در قاهره القاب خلفای پیشین مورد استفاده قرار گرفت (مقریزی، خطط، ۳/۴۲۲). عنوان مستنصر برای نخستین خلیفه عباسی مصر، لقبی بود که پیش از آن برادر وی در عراق داشت (سیوطی، تاریخ، ۵۱۴). الحاکم - دومین خلیفه قاهره - لقب خلیفه فاطمی مصر بود که بار دیگر انتخاب شد. این تکرار حتی القاب خلفای عباسی مصر را نیز شامل می‌شد (قلقشندی، مآثر، ۳۵۴)؛ چنانکه از میان خلفای عباسی مصر، دوتن با نام المعتضد و سه خلیفه به نام المتوکل خوانده شدند. خلیفه تاج، عصای ملک، شمشیر، دوات، سایه‌بان، دو پرچم، معروف به لوای حمد، سلاح و لوازمی دیگر داشت که برای تجمل از خانه خارج می‌شد و در مواقع خاص مثل حرکت‌های بزرگ در شهر به کار برده می‌شد (همو، صبح الاعشی، ۳/۴۶۷).

۶- بیعت: یکی از امور مهم در نفوذ سیاسی خلیفه مسأله بیعت بود. بیعت در تمامی دوران خلافت، نقش مهمی در تثبیت خلافت داشته و موجب رسمیت یافتن قدرت سیاسی می‌شده است.

اولین گزارشی که از مجلس بیعت در آغاز خلافت عباسیان مصر در دست داریم مربوط است به بیعت با المستنصر بالله. در این بیعت پس از ثبوت نسب خلیفه، لقب المستنصر بالله برای او انتخاب شد و بیبرس با او بر کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) و امر



به معروف و نهی از منکر، جهاد در راه خدا و اخذ اموال حق در راه خدا و صرف آن در راه لازم بیعت کرد (مقریزی، خطط، ۹۸/۴). این موارد در جریان بیعت با سایر خلفا نیز تکرار می‌شد. در برخی از جلسات بیعت، خلیفه خطبه‌ای می‌خواند و سلطان را نصیحت می‌کرد.<sup>۱</sup> جلسه تفویض امور از طرف خلیفه به سلطان جدید نیز با چنین تشریفات همراه بود.<sup>۲</sup>

بیعت با تفویض امور (تقلید کارها) همراه بود. خلیفه پس از بیعت سلطان، قضات و اعیان با او، کارها را به سلطان واگذار می‌کرد. قلقتندی تفویض سلطنت را از جمله وظایف خلیفه می‌داند که شامل امارت دادن با اختیارات تام، امارت بر جنگ با مشرکان، اهل رده، اهل بغی، محاربین و اهل فساد، تدبیر سپاه (ابن تغری بردی، النجوم، ۱۰۳/۷)، تقسیم غنایم و عقد صلح و نیز قضاوت و قیام به احکام شرعی و تنفیذ او امر شرع و پایان دادن به اختلافات، ولایت مظالم، نقابت ذوی الانساب، نظارت بر اقامه نمازهای پنجگانه و جمعه، امارت حج و جمع آوری صدقات و نظارت بر حسبه می‌باشد (قلقتندی، مآثر، ۶۹، ۷۲).

بیرس اولین کسی بود که خلفای عباسی مصر امور سلطنت را به او تفویض کردند. وی از المستنصر اولین خلیفه عباسی تقلید امور را دریافت کرد. به این منظور، عهدی نیز نوشته شد (مقریزی، خطط، ۹۸/۴) و کاتب سر تقلید امور را در مجلس عام نزد وزیر و قضات و امرا و علما قرائت کرد (همان). معمولاً مراسم بیعت و تفویض امور با حرکت سلطان و خلیفه در شهر در حضور امرا و علما اطراف خاتمه می‌یافت (ابن تغری بردی، النجوم، ۱۰۷/۷). مهمترین گزارش‌ها از این مراسم مربوط است به بیعت با دو خلیفه

۱. الحاکم در بیعت خود با قرائت آیه ۹۰ سوره نحل - ان الله یامر بالعدل والاحسان ... - سلطان را به مدارا با رعیت، اقامه حق و اظهار شعائر اسلام و یاری دین نصیحت کرد و سپس گفت: همه کارهای مسلمین را به تو تفویض کردم و تمام امور دین را به تو واگذاردم و سپس سوره فتح را خواند. قلقتندی، مآثر، ۸۷).

۲. در تقلید امر از طرف متوکل علی الله به ملک ناصر فرج بن برقوق قضات چهارگانه و اهل علم و امراء دولت حاضر شدند. خلیفه بر صدر مجلس نشست. شیخ الاسلام از بلوغ سلطان پرسید و او که کم سن و سال بود جواب داد: بله بالغ شده است. خلیفه خطبه خواند و در تفویض امور سلطان را خطاب قرار داده و خلعت سلطنت را به او پوشاند (همان، ۸۸).

نخستین، یعنی مستنصر و حاکم. این دو گزارش تفصیلی نحوهٔ امور را برای ما روشن می‌کند.

در مراسم ولیعهدی فرزندان امرای مملوکی نیز حضور خلیفه اهمیت داشت.<sup>۱</sup> خلیفه در تقلید و تفویض، امور سرزمینهای اسلامی و سرزمینهای مفتوحه را به سلطان واگذار می‌کرد (مقریزی، خطط، ۹۸/۴). پس از این تفویض بود که سلطان مشروعیت لازم را به دست می‌آورد.

سیوطی درباره کسانی که در بیعت با خلیفه شرکت می‌کردند از ارباب حل و عقد، اصحاب کلام، والیان امور و احکام، صاحب منصبان، عالمان، فرماندهان نظامی، بزرگان بنی عبدمناف، سران قریش، بزرگان بنی هاشم و بقایای بنی عباس، بویژه ائمه جماعات و عامه مردم یاد می‌کند (سیوطی، تاریخ، ۵۳۱). مراسم تقلید با دادن خلعت خلافت که جبه‌ای سیاه و عمامه‌ای بنفش و طوقی از طلا و شمشیری عربی بود، تمام می‌شد (مقریزی، خطط، ۹۸/۴).

از اموری که در قاهره پس از عزل و نصب دوباره خلیفه باب شد، خلعت رضا بود که سلطان برای تألیف قلب خلیفه اقدام می‌کرد (ابن تغری بردی، النجوم، ۲۶۸/۱۱). در بررسی نفوذ سیاسی خلافت، عزل خلیفه جایگاهی خاص دارد. در جریان خلع، کلیه امور و شرایط اختصاص یافته به خلیفه از او بازستانده می‌شد. عزل خلیفه در بغداد نیز سابقه داشت و چنین اقدامی به دنبال بهانه‌گیری‌های سیاسی سلطان صورت می‌گرفت. این بهانه‌ها به دنبال اختلاف نظر میان خلیفه و سلطان در برخی از امور، مطرح می‌شد و با بالاگرفتن آن، سلطان به آسانی خلیفه را عزل می‌کرد. خلع در مصر بسیار ساده‌تر از بغداد انجام می‌شد. دلیلش هم این بود که اساساً موضع خلافت در مصر بسیار ضعیف‌تر از بغداد بود. آمار خلع شده‌ها نشان سادگی کار خلع در مصر است. از هفده تن خلیفه قاهره پنج تن - الواثق یکم، متوکل یکم، مستعصم یا معتصم، مستعین و القائم - خلفای معزول‌اند.

عزل شدن خلیفه به این معنا نبود که امکان بازگشت وی به خلافت، کلاً منتفی باشد.

۱. به عنوان نمونه شرکت المعتمد بالله را در ولی عهدی امیر احمد شیخ محمودی که یک سال و پنج ماه داشت، می‌توان نام برد (ابن تغری بردی، النجوم، ۱۰۳/۱۴).

مواردی وجود دارد که خلیفه معزول، برای بار دوم و حتی سوم به منصب خلافت باز گشته است. عزل اولیه متوکل در سال ۷۷۹ق بود که نصب دوباره با فاصله ۲۰ یا ۱۵ روز بعد گزارش شده است. در بار دوم او دو - سه سال معزول بود. در هر دو بار، به جای او با فرد دیگری بیعت شد.<sup>۱</sup> در هیچ یک از موارد عزل خلفا، بهانه نقص عضو گزارش نشده است. نیز حوادثی مانند قتل و میل در چشمان کشیدن که گاه در خلافت عباسیان بغداد دیده می شد، در قاهره پیش نیامد.

معمولاً پس از عزل، خلیفه معزول تبعید می شد. هر چند الحاکم یکم عزل نشد، اما در محدودیت قرار گرفت. مستکفی، مستعین و القائم به قوص یا اسکندریه تبعید شدند. متوکل سوم نیز پس از شکست مملوکان در رویارویی با سلطان سلیم عثمانی، مدتی در استانبول به سر برد. البته مسأله او بیشتر به روابط با عثمانیان برمی گردد تا روابط با مملوکان.

در خلافت قاهره یک مورد «خود خلعی» نیز گزارش شده است. همان طور که گذشت مستمسک بالله، شانزدهمین خلیفه، به سبب رقابت سخت میان او و شاخه دیگری از خاندان عباسی مصر و اعتراض پسر عمویش خلیل به ضعف چشم او، خود را از خلافت عزل کرد و به نفع پسر خود متوکل سوم کنار رفت.

### مسأله جانشینی و ولایتعهدی

ولایتعهدی در خلافت قاهره، تفاوتی با خلافت بغداد ندارد. به طور معمول ولیعهد از میان فرزندان یا برادران خلیفه انتخاب می شده است. از هفده نفری که در مصر به خلافت رسیدند، ۹ نفر ارتباط پدر و فرزندی داشتند، ۵ نفر ارتباط برادری داشتند و در یک مورد خلیفه جدید برادرزاده خلیفه قبلی بود. مورد دیگر هم رابطه پدر بزرگ با نوه بوده که پیش از رسمیت یافتن، ولایتعهدی از نوه باز پس گرفته شد (مقریزی، خطط، ۴۲۳/۳)؛ درست به مانند دوران خلافت بغداد. در این دوران نیز دو برادر پشت سرهم نامزد ولیعهدی شدند (همانجا). بر روی هم آنچه اهمیت داشت، پیوند این افراد با خاندان عباسیان و ارتباط نزدیک فرد انتخاب شده با خلیفه پیشین بود.

۱. بار اول با معتصم و بار دوم با الواثق دوم.

روش، اصول و مسائلی که در انتخاب خلیفه جدید نقش داشت، عبارت بود از:

۱- وصیت و تعیین ولیعهد: این روش از روزگار معاویه معمول بود. البته خلیفه نخستین نیز جانشین خود را با وصیت تعیین کرد. بعدها در میان امویان و عباسیان، تعیین ولیعهد از سوی خلیفه، امری رایج و شایع بود. در میان خلفای عباسی مصر ۱۱ نفر با وصیت انتخاب شدند. وصیت از دو راه امکان پذیر بود: وصیت پدر در حق فرزند و وصیت برادر درباره برادر.

۲- اصحاب حل و عقد: اگر خلیفه متوفی کسی را نامزد خلافت نکرده بود، جلسه‌ای از قضات، بزرگان و امرا تشکیل می‌شد و بر فردی از خاندان عباسی اتفاق نظر حاصل می‌شد و با او در مراسمی رسمی به خلافت بیعت می‌کردند. این نوع اقدام علاوه بر موارد عدم وصیت خلیفه مستقر، به هنگامی که سلطان نیز فرد خاصی را در نظر نداشت، انجام می‌پذیرفت؛ چنانکه الحاکم دوم پس از خود، کسی را نامزد نکرد و با نظر بزرگان، برادرش ابوبکر با لقب المعتضد به خلافت رسید (ابن تغری بردی، النجوم، ۲۸۴/۱۰ - ۲۹۱). در میان عباسیان مصر، چهار نفر از خلفا به همین شکل برگزیده شدند. البته از این میان، خلافت القائم یکی از پسران متوکل یکم استثناست. او در حالی به خلافت برگزیده شد که برادرش پس از خود کسی را برای خلافت معرفی نکرده بود (سیوطی، تاریخ، ۵۵۷). شورایی که او را به خلافت برگزید، به شورای حل و عقد معروف بود. ترکیب شورای حل و عقد نیز ویژگی خاص داشت و در برگیرنده سلطان، قاضی القضاة، بزرگان و اعیان دولت (ابن تغری بردی، النجوم، ۱۲۰/۸)، قاضیان مذاهب چهارگانه و شیخ الاسلام می‌شد (مقریزی، خطط، ۹۸/۴).

اهمیت وجود شورا تا بدان حد است که قلقشندی بر اساس اصل عمومی پذیرفته شده در فقه سیاسی اهل سنت یکی از راههای انتقال خلافت و امامت را توافق یا اجماع اهل حل و عقد می‌داند (قلقشندی، مآثر، ۵۱). در بسیاری از موارد، پس از مرگ خلیفه پیشین، شورای یاد شده، به بررسی وضعیت فرد انتخاب شده می‌پرداخت. پس از آن بود که خلیفه جدید از سوی خلیفه قبلی پذیرفته می‌شد و اهل حل و عقد هم بر او اجماع می‌کردند. البته اهمیت شورا در دو مورد مهم‌تر بود؛ نخست زمانی که خلیفه قبلی بدون تعیین جانشین درگذشته باشد و دیگر آنکه خلیفه‌ای خود را خلع کرده و یا ولیعهد او

خلع شده باشد (همان، ۴۶).

شورای یاد شده از همان آغاز طرح مسأله خلافت در قاهره مطرح بوده است، چنانکه نخستین اقدام آنها انتخاب دو خلیفه نخست بود. این شورا برای گزینش الواثق بالله یکم به جای الحاکم دوم در مقابل سلطان مملوکی مقاومت کرد و بر ولایتعهدی مستکفی پای فشرد (سیوطی، تاریخ، ۵۵۳). اما سرانجام نتوانست به مقاومت ادامه دهد و سلطان با جمع کردن اعضای شورا در دارالعدل، دستور بیعت با ابراهیم را داد (ابن تغری بردی، النجوم، ۱۵۱/۹). با این حال در پایان منازعه، شورا موفق شد تا مستکفی را به خلافت بگمارد.

۳- موارد استثنا: مقصود از این عنوان، انتخابهایی است که در قالب هیچ یک از موارد قبلی نمی‌گنجد؛ و مخصوصاً روشی که در انتخاب واثق یکم، معتصم و واثق دوم در پیش گرفته شده است. در این سه مورد، نظر سلطان بیشترین تأثیر را داشت. پدر بزرگ واثق یکم - الحاکم یکم - پس از خود به ولایت پسرش احمد وصیت کرده بود، اما سلطان به دلایلی آن را رد کرد و با ابراهیم با لقب الواثق بالله بیعت کرد (سیوطی، تاریخ، ۵۲۷). البته سلطان اندکی بعد، از این انتخاب بازگشت و با احمد با لقب الحاکم بیعت کرد. دو مورد دیگر در جریان عزل متوکل در سال ۷۸۵ق از سوی سلطان، به جای او مطرح شدند. واثق دوم پس از عزل متوکل به جای او به خلافت انتخاب شد. پس از مرگ واثق در سال ۷۸۸ق، برادرش معتصم یا مستعصم از جانب سلطان مملوکی برگزیده شد. این گزینش در حالی بود که متوکل همچنان در دوران خلع به سر می‌برد. خلافت اول معتصم در سال ۷۷۹ق تنها تا بیست روز دوام آورد و بار دوم در ۷۸۸ق به خلافت رسید و سه سال بعد، عزل شد و تا زمان مرگ خانه نشین بود.

۴- امضای سلطان: به رغم آنکه خلیفه بعدی را خلیفه پیشین انتخاب می‌کرد، اما تا سلطان عهد را امضا نمی‌کرد، ولایتعهدی ناتمام بود و خلافت جدید رسمیت نمی‌یافت. امضای سلطان در مجلسی با حضور بزرگان و قضات انجام می‌گرفت و پس از آن با خلیفه جدید بیعت می‌شد (ابن تغری بردی، النجوم، ۱۱۹/۸) گاه در مجلس امضا، سلطان نظرات خود را درباره صحت انتساب ارائه می‌داد. به عنوان نمونه، در عهد سلیمان ابوریع قبل از علنی شدن خلافت، سلطان از قاضی القضاة، تقی الدین ابن دقیق شافعی،

درباره صلاحیت سلیمان برای خلافت سؤال کرد و با صلاح‌دید او عهد حاکم در مورد سلیمان امضا شد و او ملقب به مستکفی گردید (همانجا).

همیشه نظر سلطان نسبت به خلیفه انتخاب شده مثبت نبود و گاهی نامزدی با وجود عهد خلیفه قبلی کنار زده می‌شد. عدم تأیید سلطان سبب می‌شد تا نامزد امکان لازم را برای خلافت نیافته از رسیدن به آن باز ماند (نکا: ابن ایاس، ۳۱۲/۱). نمونه این امر در بیعت با الحاکم دوم اتفاق افتاد که سلطان مملوکی از قبول عهد مستکفی خودداری، و به جای احمد با برادرزاده‌اش بیعت کرد (صفدی، الوافی، ۲۵۰/۱۵؛ همو، اعیان، ۴۲۱/۲). اصرار سلطان بر عدم امضای خلافت احمد و پافشاری بر بیعت با ابراهیم سبب شد تا دو بار از قاضی بخواهد تا ابراهیم را تأیید کند. اما شورای حل و عقد به عدم صلاحیت ابراهیم به دلیل سیرت زشت او رأی داد و در مقابل، بر عهد مستکفی با شهادت چهل نفر عادل در حضور قاضی قوص تأکید کرد (همو، ۵۲۰). سلطان با عنوان کردن توبه ابراهیم و بخشودگی توبه کار نزد خداوند، توانست رأی به بیعت با ابراهیم با لقب الواثق بالله<sup>۱</sup> بگیرد. البته تأکید شورا بر عدم صلاحیت واثق سبب شد تا در سال ۷۴۱ق ملک منصور، سلطان جدید، از شورا و قضات درباره کار احمد بن سلیمان نظر بخواهد که مجلس نیز به بازگشت خلافت به او، به دلیل عهد پدر و نوشته قاضی قوص رأی داد (سیوطی، تاریخ، ۵۳۰).

خلفا برای کاستن نقش سلطان در تعیین خلیفه بعدی، هنگام انتخاب ولیعهد، با تنظیم عهد مکتوب و اخذ شهادت از شماری چهره‌ها، کار را محکم می‌کردند. نمونه‌ای از عهد مکتوب خلافت با تعیین جانشین در دست است (همو، ۵۵۵). در این عهد، خلیفه پسر عموی رسول خدا و وارث خلفای راشدین خوانده می‌شود که بقای او مایه بهره‌مندی اسلام و مسلمین خواهد بود. در این نوشته آمده است که عهد خلیفه درباره جانشین خود، به معنای نصب او به امامت و کاری شرعی و معتبر است که وفای به آن برای حفظ مصالح مسلمانان واجب است. علت تعیین او به خلافت، دیانت، نیکی، عدالت، کفایت، اهلیت و شایستگی است. درباره دلیل تعیین ولیعهد نیز در این عهد چنین آمده است که

۱. نقل شده است که واثق در میان مردم به مستعفی معروف بود، زیرا پیش از خلافت، از مردم طلب انفاق می‌کرد (نکا: دیار بکری، ۳۸۲/۲؛ ابن تغری بردی، النجوم، ۱۵۱/۹).

قصور خلیفه در تعیین جانشین کار اهل حل و عقد را در برگزیدن فردی برای امامت دشوار خواهد کرد. خلیفه همچنین در این عهد نامه در باب جانشین خود تأکید می‌کند که «من از زمان کودکی تاکنون از برادرم کبیره‌ای ندیده‌ام».

۵- عدول از انتخاب: به سبب شرایط وصیت گاه اتفاق می‌افتاد که خلیفه‌ای از عهدی که برای جانشین خود تنظیم کرده بود، برمی‌گشت و دیگری را برمی‌گزید. شق دیگر ماجرا به شکل عدم امضای عهد خلافت از جانب سلطان بوده که بدان اشاره شد. گاه نامزد خلافت را به بهانه مرگ او در زمان خلیفه مستقر نادیده می‌گرفتند و خلیفه به جای فرزند نامزد درگذشته، یکی از فرزندان خود را برمی‌گزید. در مورد واثق یکم گزارش شده است که مستکفی ابتدا پسر خود محمد را نامزد خلافت کرده بود، اما با مرگ او نوه خود را انتخاب کرد. سپس با دیدن رفتارهای زشت وی، عهدش را بریده و پسر دیگر خود احمد - الحاکم بعدی - را نامزد کرد (سیوطی، تاریخ، ۵۲۷). چنین مسأله‌ای بعدها نیز تکرار شد. متوکل اول ابتدا برای پسرش احمد، عهد بسته و او را ملقب به المعتمد علی الله نموده بود، اما مدتی بعد، از او برگشت و پسر دیگر ابوالفضل العباس را با لقب المستعین بالله نامزد خلافت کرد (سیوطی، حسن المحاضره، ۶۸/۲؛ دیاربکری، ۳۸۴/۲).

### روابط سلاطین مملوکی با خلفای عباسی قاهره

خلیفه و سلطان هر یک حوزه‌ای جداگانه خود را داشتند و به امور مربوط به خود مشغول بودند. تا زمانی که نشانی از تنش بروز نمی‌کرد روابط میان آنان حسنه بود، خلیفه در مواقع ضروری و بویژه جنگها با استفاده از نفوذ معنوی خود مردمان را به یاری سلطان فرا می‌خواند (مقریزی، خطط، ۲۲۹/۴) و در سفر حج سلطان را همراهی می‌کرد (ابن ایاس، ۱۱۸/۱). خطبه‌ها به نام هر دو خوانده می‌شد و رسم تبریک گفتن در اعیاد و ماهها مطابق معمول اجرا می‌شد (جوهری صیرفی، ۴۸۷). در چنین وضعیتی حمایت خلیفه از سلطان، موفقیت سلطان را در اداره امور بیشتر می‌کرد<sup>۱</sup> و در واقع

۱. به عنوان نمونه در جریان تقاضای سلطان قایتبای برای تصرف اموال بیت المال جهت امور سپاه،

خلیفه حامی معنوی سلطان و مشاور او در برخی از کارها بوده است.<sup>۱</sup> اما گاه مناسبات از حالت حسنه خارج می‌شد و به رویارویی و نزاع می‌کشید. این رویاروییها را، هم سلطان با تکیه بر موقعیت استوار خویش آغاز می‌کرد و هم خلیفه. گاه بی‌مهری سلطان به خلیفه تا آنجا پیش می‌رفت که به عزل خلیفه و تعیین جایگزین او منجر می‌شد.

زمانی که مناسبات میان سلطان و خلیفه به سردی می‌گرایید، سلطان ابتدا روابط میان خلیفه و مردم را قطع می‌کرد و با وخیم‌تر شدن اوضاع، او را به زندان می‌انداخت. به نقل مقریزی، الحاکم ۲۷ سال در محدودیت به سر برد (خطط، ۴۲۲/۳). گاه نیز با شدت یافتن آشفتگی اوضاع، خلیفه تبعید (ابن‌العماد حنبلی، ۲۲۲/۸) و در موارد سخت‌تر خلع و زندانی می‌شد (ابن ایاس، ۲۲۴/۱).

با توجه به جابه‌جایی قدرت در میان سلاطین مملوکی، بویژه در دوره دوم آنان، معمولاً خلیفه متهم به همدستی با شورشیان و کودتاگرانی می‌شد که طالب سلطان دیگری بودند (سیوطی، تاریخ، ۵۴۴).

به هنگام بحران روابط، سلطان با برانگیختن علما و قضات علیه خلیفه و سعی در جلب حمایت آنان، موقعیت معنوی خود را در برابر خلیفه تقویت می‌کرد. استناد به حکم قاضی در درگیریها میان خلیفه و امرا سبب سنگین‌تر شدن وزنه حاکم، و بالمآل خلع خلیفه می‌شد؛ چنانکه القائم بامرالله در ۸۵۹ق به حکم قاضی خلع و تبعید شد (دیاربکری، ۳۸۵/۲). این فتوای فقهی، کار سلطان را موجه و شرعی جلوه می‌داد؛ زیرا که قاضی شافعی علم‌الدین صالح بلقینی فتوا داد: اگر سلطان خلیفه‌ای را عزل و دیگری را انتخاب کند، در این کار مختار است (همانجا). با چنین پشتوانه‌ای فقهی بود که اینال به کار خود جنبه شرعی داد و قائم را خلع و برادرش مستنجد را منصوب کرد. گاه حاکمی صرفاً جهت کاستن از شدت نارضایتی نسبت به خود و یا برای حفظ

←

خلیفه المستنجد بالله درخواست سلطنت را پذیرفت؛ حال آنکه شیخ‌الاسلام امین‌الدین در مقابل آن مقاومت می‌کرد و بر نپذیرفتن آن پافشاری داشت (ابن اجا، ۴۱).

۱. نمونه آن در تشویق مردم به جهاد در سال ۷۰۲ق علیه مغول توسط مستکفی بالله یکم در خدمت ملک ناصر محمد بن قلاوون دیده می‌شود (ابن تغری بردی، النجوم، ۱۲۶/۸).



ظواهر، با خلیفه خوش رفتاری می‌کرد، چنانکه اشرف بر سبای پس از رسیدن به حکومت، مستعین، خلیفه معزول را از زندان اسکندریه آزاد کرد (همان، ۳۸۴). گاه پس از رفع حالت بحران و یا عادی شدن امور به سبب مرگ یا عزل امیر مملوکی که با خلیفه درگیر شده و او را تحت نظر نگهداشته بود، خلیفه از محدودیت‌ها آزاد می‌شد و اجازه حضور در نماز جمعه و رفتن به مسجد جامع و یا هرکجا که می‌خواست، می‌یافت. نمونه این وضعیّت، آزادی مستعین در ۸۲۴ق به دست سلطان طَطَّر است (ابن تغری بردی، النجوم، ۲۰۶/۱۴). شگفت آنکه نام خلیفه حتی به هنگام تبعید و بازداشت او در خطبه ذکر می‌شد (سیوطی، تاریخ، ۵۲۵).

در مواقع سختی و بحران، اعتبار خلیفه چندان رعایت نمی‌شد. برای نمونه می‌توان به دوران حکومت الغوری اشاره کرد که ظلم بسیار به مردم روا می‌شد و حتی از المستمسک بالله نیز اموال زیادی به زور ستانده شد (ابن اجا، ۲۱۶).

منحنی روابط خلفا و سلاطین مملوکی افت و خیزهای فراوان داشت و در بیشتر موارد خلیفه محدود می‌شد، چرا که سلاطین پس از کسب مشروعیت برای حکومت خود، دیگر نیازی به حضور خلیفه احساس نمی‌کردند و از همین رو هرگاه خلیفه‌ای در امور سیاسی دخالت می‌کرد، با واکنش شدید سلاطین روبرو می‌شد.

### روابط خارجی دستگاه خلافت

ارتباط مصریان با حکومت‌های دیگر نقاط سرزمین‌های اسلامی حاکی از جایگاه نسبتاً مهم ایشان در میان عامه مسلمانان است. این ارتباط از دو سو شایسته بررسی است. در نگاه نخست، خلفای قاهره می‌کوشند تا با برخی از دولتها تماس گرفته آنها را به پذیرش ولایت و خلافت خویش دعوت کنند. جنبه دیگر قضیه، تلاش برخی دولتها به برقراری ارتباط با خلفای عباسی مصر و گرفتن عهد حکومت از آنان است.

در اینجا به چند نمونه از روابط میان مصر با سایر سرزمین‌های اسلامی اشاره می‌شود: تلاش برای جذب دولت مظفری در ایران: زمانی که مبارزالدین محمد مظفری بر فارس، اصفهان و کرمان مسلط شد، شاید به درخواست خودش، فرستاده‌ای از جانب خلیفه عباسی مصر، نزد وی آمد و امیر با او به عنوان نماینده خلیفه بیعت کرد. محمود

کتبی می نویسد: امیر مبارزالدین چون به محاصره اصفهان رفت... با وکیل خلیفه امیرالمؤمنین المعتضد بالله ابوبکر العباسی بیعت کرد و در سنه ۷۵۵ خطبه اسلام در بلاد عراق [عجم] که از مدت هجوم لشکر سلاطین مغول الی الیوم از زینت ذکر خلفای عباسی عاطل مانده بود، به ذکر القاب خلیفه المعتضد بالله مشرف شد (کتبی، ۴۵). شاه شجاع فرزند مبارزالدین نیز در سال ۷۷۰ق با القاهر عباسی<sup>۱</sup> بیعت کرد (همو، ۸۲). عبدالرزاق سمرقندی نیز خبر این بیعت را آورده است (۲۷۶). همچنین تصریح شده است که در فارس، به نام خلفای عباسی مصر سکه زده و خطبه خوانده شد و به نشان شادی و خرسندی شهر را آذین بستند (فسایی، ۳۰۳، ۳۱۳).

تماس حکام نواحی هند با خلافت عباسی مصر: حاکمان هند از مهم ترین کسانی بودند که با خلیفه عباسی مصر برای کسب مشروعیت با قاهره ارتباط داشتند. از میان سلاطین دهلی ابتدا محمد بن تغلق به فکر افتاد با کسب اجازه از خلیفه عباسی حکومت خود را تقویت کند. او به نقل تاریخ فرشته "شاید که حکام مصر بنا بر مصلحتی یکی از دودمان عباسی را بر سریر خلافت نشانیده اند. پس در حال ... غائبانه بیعت با آن خلیفه کرد و به جای اسم خود نام او در سکه گند و در شهر نماز جمعه و عیدین منع نمود و دو سه ماه صرف عریضه نوشتن کرده، مرسول داشت" (هندوشاه، ۱/۱۳۸). با آمدن منشور خلیفه در ۷۴۴ق، او شهر را آذین بست و نامهای پادشاهان دهلی که از خلیفه اجازه نداشتند از خطبه انداخت و در طراز جامه های زربفت و کنگره های ساختمانهای بلند نام خلیفه را ثبت کرد (همانجا). پس از او فیروز شاه از سلاطین بهمنی در ۷۵۵ق از خلیفه الحاکم بامرالله خلعت و منشور حکومت و تفویض ممالیک هند را دریافت کرد (همو، ۱/۱۴۶). در سال ۸۷۳ق جلال الدین ابوالمظفر محمد بن هندو با ارسال هدایایی به مصر از خلیفه درخواست عهد امارت کرد. خلیفه المعتضد بالله نیز خلعت و هدایایی را به همراه تعدادی از اشراف نزد او فرستاد. وی در حضور آنان خلعت را پوشید و تا زمان مرگ، حاکم بنگال بود (ابن تغری بردی، النجوم، ۱۵/۱۹۳).

۱. گویا خلفای قاهره در خارج از مصر چندان شناخته نبودند و خطبه خواندن آل مظفر به نام آنان به نفع خودشان بوده است و توجه چندانی به خلافت مذکور، حتی در حد تلفظ صحیح نام آنان نداشته اند؛ زیرا در مصر، خلیفه ای به نام القاهر دیده نشده است و سال ۷۷۵ق از دوران خلافت متوکل اول به حساب می آید.

در سال ۸۷۶<sup>۱</sup> سفیر سلطان غیاث‌الدین از سلاطین دهلی به قاهره آمد و با آوردن هدیه سالانه برای خلیفه و سلطان، نوشته‌ای را تسلیم خلیفه کرد که متضمن دعا و محبت حاکم دهلی به خلیفه بود. حاکم دهلی از خلیفه همچنین درخواست کرده بود تا خلیفه کارهای مناطق تحت امر حاکم را به وی واگذار کند (سیوطی، تاریخ، ۵۱۱).<sup>۲</sup> صیرفی می‌نویسد: رسم بود که هرگاه سلطانی در این سرزمینها به حکومت می‌رسید، هدیه‌ای می‌فرستاد و از امیرالمؤمنین می‌خواست تا خلعتی فرستاده، ولایت را مطابق رسم به او واگذار کند (صیرفی، ۳۱۲). خلیفه وقت که المستنجد بالله بود، خواست او را پذیرفت و امور دهلی را به وی تفویض کرد.

جدای از ایران و هند، از مواردی که می‌توان آن را نشانه توجه خلفای قاهره به امور دنیای اسلام به حساب آورد، پیام خلیفه مستکفی بالله به همراه نامه سلطان مملوکی مصر به یمن است. در این نامه خلیفه به هُزیرالدین که به سال ۷۰۷ در یمن قیام کرده بود، اخطار کرد (ابن تغری بردی، النجوم، ۲۲۶/۷). همچنین خلیفه عباسی مصر در برخورد حکومت ممالیک با دولت قراقوینلو به نفع سلاطین مصر اقدام کرد و ضمن تأیید حاکم مملوکی به مقابله با قرا یوسف فتوا داد (ابن تغری بردی، النجوم، ۶۸/۱۴).

سرپرستی مکه و مدینه: از دیر باز تسلط بر امور مکه و مدینه و نیز دادن کسوت و پوشش کعبه، در حیطة قدرت خلفا و امیران بسیار برجسته بود. بارتولد معتقد است که یکی از برتریهای عباسیان بر دشمنانشان، این بود که این شهرها در حیطة فرمانروایی آنها قرار داشت. طبعاً حکامی که این شهرها را در قلمرو خود نداشتند، جسارت نمی‌کردند تا خود را امیرالمؤمنین یا خلیفه بنامند (بارتولد، ۲۴). با ضعف عباسیان، یکی از زمینه‌های اصلی رقابت میان آنان و دولت فاطمی مصر، تسلط بر حرمین شریفین بود. بعدها، پای سلاطین دولت‌های بزرگ نیز به این رقابتها باز شد. دلیل این رقابتها آن بود که به هر حال، تسلط بر حرمین، نشانی از نوعی تفوق معنوی در نگاه مسلمانان بود. در حملات مغول به سرزمینهای اسلامی، حجاز از مناطقی بود که از این بلا به دور

۱. سیوطی تاریخ این اقدام را در ۸۱۴ به روزگار خلافت المستعین آورده است (تاریخ، ۵۵۱).

۲. غیاث‌الدین اعظم از سلاطین بنی‌الباس در بنگال بود که در سال ۷۷۱ ق بر سکندر شاه طغیان کرد و تا سال ۷۹۲ ق حکومت داشت (نک: زامباور، ۴۲۷).

ماند. اقدام ابونمی حاکم وقت مکه در به رسمیت شناختن مستنصر حفصی که پیش از این به آن اشاره شد، نشان از تمایل حاکم مکه به داشتن تعلق به خلیفه‌ای مسلمان بود. اما همین امر با قدرت یافتن بیبرس در مصر و برپاشدن خلافت عباسی در آن دیار، سبب روی کردن ابونمی به قاهره شد. پس از آن در طی دورهٔ ممالیک و با توجه به آشفتگی اوضاع در بخش شرقی جهان اسلام، تسلط معنوی مصر تثبیت شد.

ناگفته نماند که امیران مملوکی مصر در سرپرستی حرمین، رقبای خلفای قاهره به حساب می‌آمدند. آنها کوشیدند تا به طریقی این مشکل را حل کنند. در نتیجهٔ کوشش آنان نام خلیفه در خطبهٔ مکه یاد می‌شد، اما عنوان خادم الحرمین الشریفین برای سلطان مملوکی باقی ماند. گویا از همان آغاز تشکیل خلافت در قاهره، خلفا به خادم الحرمین بودن امرای مصر رضایت داده بودند. بحث پوشش کعبه مخصوصاً از نگاه سلاطین مملوکی اهمیت خاصی داشت. زمانی که شاهرخ فرزند تیمور از سلطان مملوکی خواست تا اجازه دهد او پوشش کعبه را بفرستد، سلطان پذیرفت، چرا که آن را نشان سروری بر جهان اسلام می‌دانست (کمبریج، ۴۲۶).

### پایان خلافت عباسی مصر

خلافت عباسیان مصر به دست عثمانیان برچیده شد. در رویارویی ممالیک و عثمانی‌ها به سال ۹۲۲ متوکل سوم نیز در مرج‌دابق حاضر شد. گویند سلطان سلیم عثمانی که پس از شکست دادن ممالیک با او روبرو شد، از او دربارهٔ اصلش پرسید. خلیفه گفت: از بغداد، سلیم گفت: شما را به بغداد، همانجا که بودید، باز خواهم گرداند. اما پس از آن، از بازگرداندن خلیفه منصرف شده لباس گران‌قیمتی به او داد و او را به حلب فرستاد (ابن اجا، ۲۵۵). در مدتی که متوکل زندانی سلطان سلیم بود، پدرش یعقوب (مستمسک بالله) به نیابت از او عهده‌دار عنوان خلافت و وظایف او شد. او با امیر طومان‌بای به نیابت از متوکل بیعت کرد (همو، ۲۷۱). با ورود سلیم به قاهره، متوکل نیز همراه او وارد شد. با ورود سلیم به شهر اعلان امان عمومی شد و سلطان سلیم عطایای متوکل را افزایش داد و حتی شفاعت‌های او را پذیرفت، تا حدی که خانهٔ وی

پناهگاه مردم شد (همو، ۲۸۴).<sup>۱</sup> در نخستین جمعه پس از آن به نام سلیم خطبه خواندند و او را خادم حرمین شریفین نامیدند.

این اقدامات را می‌توان حرکتی در جهت تألیف قلوب مصریان و شاید هم به قصد کسب مشروعیت از خلیفه ارزیابی کرد. سرانجام در ۱۲ جمادی‌الاولی ۹۲۳ به دستور سلطان سلیم، متوکل به قسطنطنیه انتقال داده شد و زنگ پایان خلافت عباسی به صدا درآمد و مصر اعتبار و مرکزیت دینی و سیاسی خود را کاملاً از دست داد (ابن‌اجا، ۲۹۹). بنا به روایتی که نزد محققان بیشتر به افسانه شباهت دارد، متوکل به طور رسمی همه حقوق خلافت را در ضمن تشریفاتی در مسجد ایاصوفیه استانبول به سلطان سلیم و اخلاف او واگذار کرد؛ اما هیچ سند کتبی در تأیید این ادعا در دست نیست (کمبریج، ۴۲۵).

## منابع:

- ابن اثیر، عزالدین، *الکامل فی التاریخ*، حقه عمر عبدالسلام تدمری، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۹۷۷م.
- ابن‌العماد الحنبلی، *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب*، تحقیق عبدالقادر الارناؤوط، دمشق، دار ابن‌کثیر، ۱۹۹۲م.
- ابن آیبک الدواداری، عبدالله، *کنز الدرر وجامع الغرر*، تحقیق هانس روبرت ویمر، قاهره، مطبعة لجنة لتألیف والترجمه والنشر، ۱۹۶۰م.
- ابن‌اجا، محمد بن محمود حلبی، *العراک بین الممالیک و العثمانین الاتراک*، صنعته محمد احمد دهمان، دمشق، درالفکر، ۱۹۸۶م.
- ابن‌ایاس، محمد بن احمد، *بدایع الزهور فی وقایع الدهور*، مطابع الشعب، ۱۹۶۰م.
- ابن تغری بردی الاتابکی، یوسف، *الدلیل الشافی علی المنهل الصافی*، تصحیح فهیم محمد شلتوت، قاهره، بی‌تا.
- همو، *المنهل الصافی والمستوفی بعد الوافی*، حقه محمد عبدالعزیز، قاهره، الحیاة العامة

---

۱. سلطان طومان بای با شنیدن خبر پذیرفته شدن شفاعت متوکل با فرستادن قاضی بهسنا نزد خلیفه، از او خواست تا از سلیم برای وی امان بگیرد، اما سلیم نپذیرفت (ابن‌اجا، ۲۹۵).

المصريه، ١٩٨٨م.

همو، النجوم الزاهرة فى ملوك مصر و القاهرة، قاهره، بى تا.

ابن خلدون، عبدالرحمان، تاريخ ابن خلدون، ترجمه عبد المحمد آيتى، تهران، مؤسسه مطالعات فرهنگى، ١٣٦٣ش.

همو، مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروين گنابادى، تهران، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، ١٣٥٢ش.

ابن طولون صالحى دمشقى، محمد، اعلام الورى بمن ولى نائباً الاتراك بدمشق الشام الكبرى، تحقيق محمد احمد دهمان، دمشق، المطبعة الرسمية، ١٩٦٤م.

الجوهري الصيرفى، على بن داود، انباء الهصر بانباء العصر، تحقيق حسن حبشى، قاهره، دارالفكر العربى، ١٩٧٠م.

الذهبي، شمس الدين، العبر فى خبر من غير، تحقيق صلاح الدين المنجد، مطبعة حكومة الكويت، ١٣٨٦ق.

الصفدى، خليل بن ايبك، اعيان العصر و اعوان النصر، تحقيق على ابو زيد، بيروت، دارالفكر المعاصر، ١٩٩٨م.

همو، اعيان العصر و اعوان النصر، دمشق، دار الفكر، بى تا.

همو، الوافى بالوفيات، ويس بادن، مكتبت فوانتسز اشتاينر، ١٩٨٨م.

العروسى المطوى، السلطنة الحفصية تاريخها السياسى و دورها فى المغرب الاسلامى، بيروت، دار المغرب اسلامى، ١٩٨٦م.

القلقشندى، احمد بن على، صبح الاعشى فى صناعة الانشاء، وزارة الثقافية والارشاد قومى المؤسسة المصرية العامة، بى تا.

همو، من كتاب مآثر الانافه فى معالم الخلافة، اختصار شوقى ابوخليل، دمشق، دار الفكر، ١٩٩٧م.

المقريزى، احمد بن على، السلوك لمعرفة الدولة المملوك، تحقيق محمد مصطفى زياده، قاهره، دار الكتب المصريه، ١٩٣٢.

همو، اتعاظ الحنفاء باخبار الأئمة الفاطميين الخلفا، تحقيق محمد حلمى محمد احمد، قاهره، ١٩٧٣م. و تحقيق جمال الدين شيال، قاهره، دار الفكر العربى، ١٩٤٨م.

- همو، کتاب المواعظ و الاعتبار بذكر الخطط والآثار، تحقیق خلیل المنصور، بیروت، دار الکتب العربی، ۱۹۹۸م.
- امیر علی، تاریخ اسلام و عرب، ترجمه فخر داعی گیلانی، چاپخانه مجلس، ۱۳۲۰ش.
- بارتولد، و.و، خلیفه و سلطان و مختصری درباره برمکیان، ترجمه سیروس ایزدی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۸ش.
- باسورث، ادموند کلیفورد، سلسله‌های اسلامی، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات (پژوهشگاه)، ۱۳۷۱ش.
- بروکلمان؛ کارل، تاریخ ملل و دول اسلامی، ترجمه هادی جزایری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶ش.
- تامر، عارف، المستنصر بالله الفاطمی، بیروت، دارالسیره، ۱۹۸۰م.
- حسینی فسایی، میرزا حسن، فارسنامه ناصری، تصحیح منصور رستگار فسایی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۷ش.
- رزق سلیم، محمود، عصر سلاطین الممالیک، قاهره، المطبعة النموذجية، ۱۹۸۶م.
- زامباور، نسب‌نامه خلفا و شهریاران، ترجمه محمد جواد مشکور، تهران، خیام، ۱۳۵۶ش.
- زیان غانم، حامد، صفحة من تاریخ الخلافة العباسية فی ظل دولة الممالیک، القاهرة، دارالثقافة الطباعة و النشر، ۱۹۷۸م.
- سمرقندی، کمال الدین عبدالرزاق، مطلع السعدین و مجمع البحرین، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، طهوری، ۱۳۵۳ش.
- سیوطی، عبدالرحمان بن ابی بکر، تاریخ الخلفاء، تحقیق رحاب خضر عکاوی، بیروت، مؤسسه عزالدین، ۱۹۹۲م.
- همو، حسن المحاضرة فی تاریخ مصر و القاهرة، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، القاهرة، مطبعة الحلبي، ۱۹۶۷م.
- کتبی، محمود، تاریخ آل مظفر، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۵ش.
- کمبریج، تاریخ اسلام، ترجمه احمد آرام، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۷ش.
- گرونیام، فن گوستاو، اسلام در قرون وسطی، ترجمه غلامرضا سمیعی، تهران، البرز، ۱۳۷۳ش.

لمبتون، آن، دولت و حکومت در اسلام، ترجمه سيد عباس صالحی و محمد مهدی فقیهی، تهران، مؤسسه چاپ و نشر عروج، ۱۳۷۴ ش.

ماوردی، علی بن محمد، الاحكام السلطانية و الولايات الدينية، بیروت، دار الكتاب العربی، ۱۹۹۴ م.

مسعودی، علی بن حسین، التنبيه و الاشراف، افسست، بیروت، از روی چاپ لیدن، دار الصادر، ۱۸۹۳ م.

هندوشاه، ملا محمد قاسم، تاریخ فرشته، کانپور، مطبعه نول کشور، ۱۸۸۴ م.  
یونینی، موسی بن محمد، ذیل مرآة الزمان، حیدرآباد دکن، مطبعة دایرة المعارف العثمانية، ۱۹۵۴ م.

Ayalon, *Studies on the transfer of the Abbasid Caliphate from Bagdad to Cairo*, Arabica, Vol.4, 1960.

*Encyclopaedia of Islam*, New Edition

Muir, williom :*The Caliphate :Its Rise, Decline and Fall*, Beirut, 1963.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی